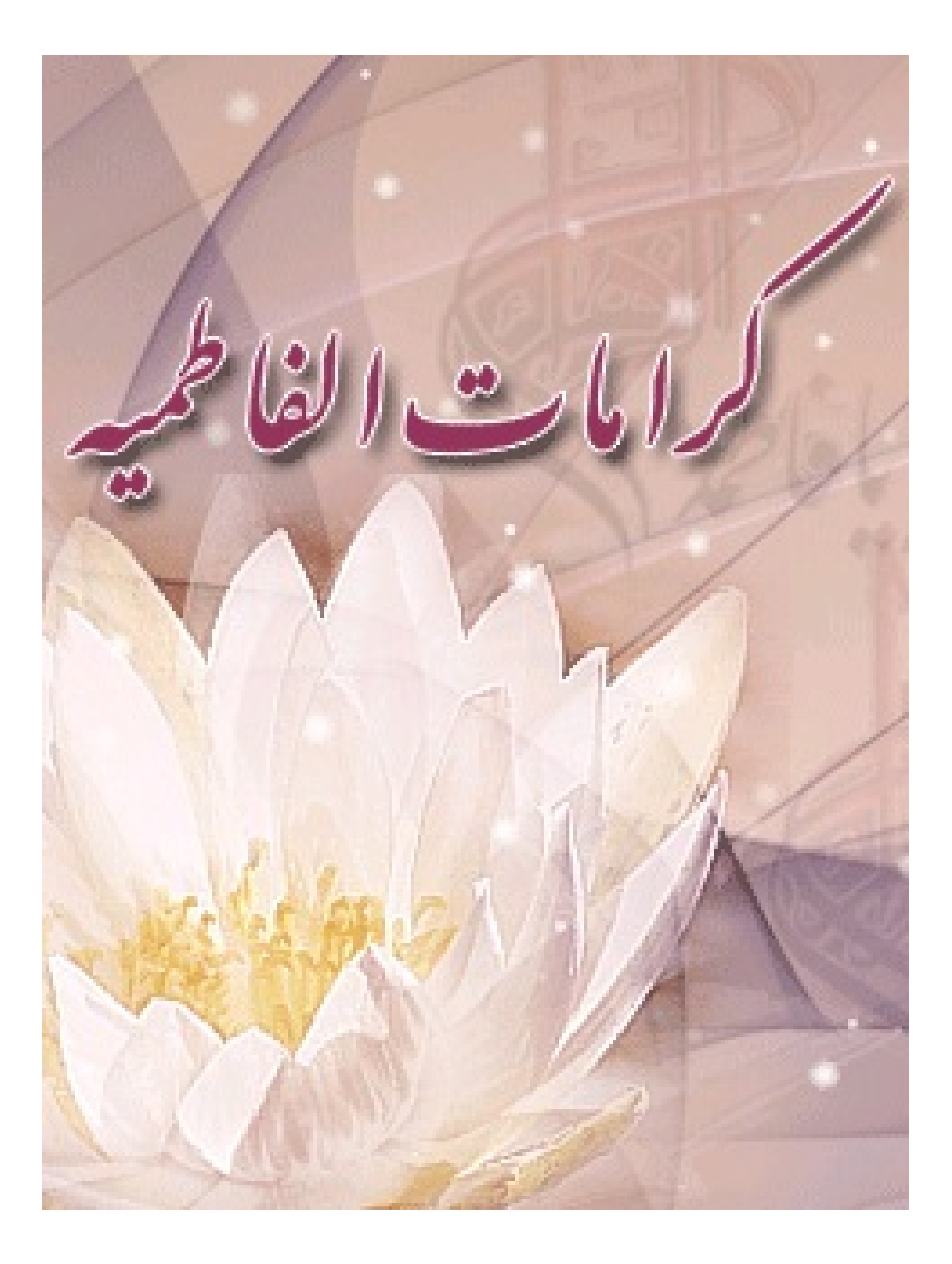

کرامات الفاطمیہ


بسم الله الرحمن الرحیم

کرامات فاطمیه : معجزات حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) بعد از شهادت - بضمیمه سوگنامه فاطمه زهرا (سلام الله علیها)

نویسنده:

علی میرخلف زاده

ناشر چاپی:

علی میرخلف زاده

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

کرامات الفاطمیه(معجزات فاطمه زهرا(س) بعدازشهادت بضمیمه سوگنامه فاطمه زهرا (س))

مشخصات کتاب

سرشناسه : میرخلف زاده علی - ۱۳۴۳

عنوان و نام پدیدآور : کرامات الفاطمیه علیهاالسلام معجزات فاطمه زهراآ علیهاالسلام بعد از شهادت بضمیمه سوگنامه فاطمه زهراآ علیهاالسلام تالیف علی میرخلف زاده مشخصات نشر : قم علی میرخلف زاده ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ص ۱۸۴

شابک : ۹۶۴-۶۱۶۵-۳۹-۷ ۴۶۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۱۶۵-۳۹-۷ ۴۶۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۱۶۵-۳۹-۷ ۴۶۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۱۶۵-۳۹-۷ ۴۶۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۱۶۵-۳۹-۷ ۴۶۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۱۶۵-۳۹-۷ ۴۶۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۱۶۵-۳۹-۷ ۴۶۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : چاپ قبلی حضرت معصومع ۱۳۷۷

یادداشت : چاپ سوم ۱۳۷۸؛ ۵۰۰۰ ریال ۷-۳۹-۶۱۶۵-۹۶۴ ISBN

یادداشت : چاپ سوم ۱۳۷۷؛ ۵۰۰۰ ریال ۷-۳۹-۶۱۶۵-۹۶۴ ISBN

یادداشت : چاپ اول بهار ۱۳۷۹ ۵۵۰۰ ریال :۵-۴۲-۵۶۹۷-۹۶۴ ISBN

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- معجزات موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سوگواریها

رده بندی کنگره : BP۲۷/۲ /م ۹۲ک ۴ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷۳

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۷-۱۳۱۹۴

مقدمه

(۱) نماز استغاثه به حضرت زهرا (س)

قلبم سیاه شده بود هرچه از آیات قرآن را می خواندم آرامتر می شدم . ولی خوب نمی شدم ، محبوبیتی بین مردم داشتم ؛ زیرا به مردم تواضع می کردم که مرا دوست بدارند و بیشتر احترامم کنند ، به همه سلام می کردم ، به خاطر اینکه آنها را خجالت بدهم ، که بعدا آنها سبقت به سلام بگیرند ، اگر یکی از مریدان دو زانو در مقابلم نمی نشست ، در دل ناراحت می شدم . وقتی وارد مجلس می شدم و مردم به خاطر ورودم صلوات می فرستادند ، خوشحال می شدم .

یک روز وارد مجلسی شدم ، جمعیت چند هزار نفری که برای دیدن من

جمع شده بودند همه از جا برخواستند و صلوات فرستادند و من در ضمن چند کلمه ای برای مردم حرف زدم . گفتم : برادران ! شـما که این گونه به من اظهار محبّت می کنید ، شاید نفس من خوشش بیاید و حال آنکه من لیاقت این همه محبت را ندارم . اینجـا معلوم بود که مردم به زبـان حال و قال می گفتنـد: ببین چه آقای خوبی است ، چقـدر شکسـته نفسـی می کنـد . خیلی خوشم آمـده بود . ولی وقـتی به منزل رفتم و خوب به عمق مطلب فکر کردم ، متوجه شـدم که خود این شکسـته نفسـی من به خاطر هوای نفس بوده است .

ضمنا مطلب قابل توجّه این بود که : وقتی از پشت میز سخنرانی در آن مجلس به میان مردم آمدم ، پیر مرد دهاتی نورانی پیش من آمـد و به من گفت : شـما نباید آن قدر ضـعیف باشـید که از ابراز احساسات مردم تغییر حال پیدا کنید و نفسـتان خوشـش بیاید و یا اگر به شما بی اعتنایی کردند ، ناراحت شوید . شرح صدر داشته باشید و به این مسایل اهمیّت ندهید .

من در آن مجلس از بس از اظهـار محبّت مردم و احترامـات آنـان مست خوشـحالی شـده بـودم ، نفهمیـدم این پیر مرد چه می گویـد . ولی وقـتی در منزل فکر می کردم ، متوجّه شـدم که او مرا متنبّه کرده ، و به من فهمانـده است که اگر بر فرض هم من راست بگویم و از این احترامات خوشم نیاید ، تازه شرح صدر نداشته ام و ضعیف بوده ام .

اینجا بود که من می خواستم منفجر شوم ، دیوانه شده بودم ، با خود می گفتم پس من کی از آن سیاهی ها ، به خصوص از جاه طلبی و ریاست طلبی نجات پیدا می کنم ؟ ! گریه زیادی کردم و سپس چون بیشتر از این نمی توانستم از وسایل عادی استفاده کنم ، دست به وسایل معنوی زدم .

ناگهان به فکرم رسید که نماز استغاثه به حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) را بخوانم و از آن مخدّره و ملکه جهان هستی ، درخواست رفع این بلاـ و مرض روحی را بنمایم . این نماز را با همان آدابی که در باب دوّم کتاب باقیات الصالحات (در نمازهای مستحبی) مفاتیح الجنان است خواندم .

یعنی دو رکعت نماز به نیّت استغاثه به حضرت فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) خواندم . و بعد از نماز سه مرتبه اللّه اکبر گفتم ، و سپس سر به سجده گذاشتم و صد مرتبه گفتم : یا مولاتی یا فاطمه اغیثینی (یعنی : ای مولای من ! ای فاطمه زهرا ! مرا از شرّ این دشمن پناه ده) بعد طرف راست صورتم را به زمین گذاشتم و همان جلمه را صد مرتبه و باز طرف چپ صورتم را به زمین گذاشتم و همان جمله را صد مرتبه گفتم و باز سر به سجده گذاشتم و همان جمله را صد مرتبه گفتم ، هنوز سر از مهر بر نداشته بودم که آثار لطف حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا امّ الائمه (سلام اللّه علیها) ظاهر شد و مرا از آن سیاهی یعنی صفت ریاست طلبی نجات

داد و بعدا که به قلبم مراجعه نمودم و دهها مرتبه خود را امتحان نمودم بحمداللّه اثری از آن صفت در خود ندیدم .

لازم به تذکّر است که : بعضی از مردم گمان کرده اند شفای امراض روحی اهمیتش کمتر از شفای مرضهای جسمی است ، لذا اگر گفته شود که : فلان کور به برکت حضرت فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) شفا یافت . از نظر آنها شگفت انگیزتر از آن است که گفته شود ، فلان شخص ریاست طلب به برکت آن حضرت (سلام اللّه علیها) شفا یافت . و حال آنکه اهمیت و ارزش هر چیزی مربوط به نتیجه و فایده آن چیز است . مثلاً اگر وقتی یک کور شفا پیدا می کند ، حد اکثر فایده اش این است که چند سالی بسیار محدود که می خواهد در دنیا زندگی کند ، دارای چشم می باشد ولی وقتی از دنیا رفت دیگر بین کور و بینا فرقی نمی باشد . و فایده آن بینایی همین جا تمام شده است . امّا یک شخص حسود اگر شفا پیدا کند ، از بدبختی همیشگی نجات پیدا کرده ؛ زیرا صفات روحی همانند خود روح ، همیشه با او هست برعکس صفات بدنی که مثل خود بدن برای مدّت موقّتی باقی می ماند .

بنابراین ، امراض روحی با امراض جسمی به هیچ وجه قابل مقایسه نیست ؛ زیرا زندگی دنیا در مقابل زندگی آخرت صِفر است . (۱)

مقبول حق نباشد

بی مهر او عبادت

حُبّش بود سعادت

بغضش بود شقاوت

روز جزا به دست

زهرا بود شفاعت

وارد شود به محشر

با عزّت و جلالت (۲)

(۲) کمالات واقعی

وقتی من مراحل سیر

و سلوک را طی نمودم ، و صفات رذیله را از خود دور کردم ، و مراحل توبه و استقامت و صراط مستقیم و محبت و جهاد با نفس و عبودیت را پیمودم ، و بالا خره محبّت دنیا را از دل بیرون کردم ، و بلکه از دنیا کنده شدم و می توانستم در راه خدا از همه چیز بگذرم ، و از آن به بعد به وظیفه ام عمل می کردم و دیگر هیچگونه تقلّب و خیانت ، ریا و دروغ در وجودم نبود ، بخل و حسد به کلّی از دلم رفته بود ، نوع دوست بودم و هیچگاه به فکر ریا و تفاخر مردم نبودم ، بلکه خود را خادم مردم می دانستم ، حقّ می گفتم ، و حق می شنیدم ، و بالا خره خیلی از اخلاقیات و صفات بدم برطرف شده بود .

در این موقع و در این حال ، یک شب با آنکه در اتاق تاریکی نشسته بودم و با خدای خودم انسی داشتم ، اشک می ریختم ، و با او گرم راز و نیاز بودم ، ناگهان نمی دانم چه شد ، آیا در این بین به خواب رفته بودم ، یا از خود بی خود شده و یا به عالم معنویّت وارد شده بودم ، و بالا خره در آن حال دیدم اتاقم پر از نور شد ، نه آنکه فکر کنید از این نورهای مادّی مثلا مانند: چراغهای هزار شمعی و یا مثل آنکه خورشید وارد اتاق شده باشد ، نه ، نوری بود که از اینها روشنتر ، ولی لطیف . یعنی

با آنکه من از تاریکی مطلق ناگهان وارد این روشنایی شدید شده بودم ، ابدا چشمم ناراحت نشد و بلکه چشمم منوّرتر شد .

و بالا خره بهتر این است که خصوصیّات بعضی از چیزها شرح داده نشود؛ چون به قلم شرحش ممکن نیست و (تا نبینی ندانی) .

بالاـ خره در وسط این نور شبحی که درست تشخیص نمی دادم که او کیست و او چیست ، ولی با کمال آرامش و تسلّط به نفس او را دیدم و با زبان دل (که تا اهل دل نشوی آن زبان را نمی فهمی) این گفتگوها انجام شد .

از او پرسیدم : شما که هستید ؟

فرمود: من فاطمه زهرا ، دختر رسول گرامی اسلامم .

گفتم : شما مادر من هستید ، من از فرزندان شمایم ، آیا می پسندید که من برای رسیدن به کمالات این همه رنج بکشم و از دیدگانم این همه اشک جاری گردد ؟

با همان زبان فرمود: هرکس از فرزندان ما و یا از شیعیان ما دلش را از محبت دنیا فارغ کند و ما را بشناسد و بداند ، از کجا آمده و در کجا هست و به کجا می رود ؟ به کمالات واقعی خواهد رسید و تو درست است که محبّت دنیا را ترک کرده ای و صفات رذیله را از خود دور نموده ای ولی شرط دوّم که شناختن نور مقدس امام است هنوز انجام نداده ای قال رسول اللّه (ص): من مات و لایعرف امامه مات میته جاهلیّه .

گفتم : آن هم به دست شماست ، باید آنها خودشان را به من معرّفی کنند تا آنها

را بشناسم .

فرمود: به فرزندم بقیه اللّه حضرت مهدی (ع) دستور می دهم تو را راهنمایی کند .

این را فرمود و دیگر آن جمال الهی و ملکوتی را در آن شب ندیدم ، ولی خوشحال بودم که به من وعده خوبی داده اند و بالا خره با هر فشاری که بوده با هر عجز و ناله ای که بود خود را مورد لطف ملکه جهان هستی قرار داده بودم .

امّا چندین ماه در این انتظار جانم به لبم آمد ، آه که چقدر انتظار معشوق ناراحت کننده است ، نه آنکه فکر کنید می خواهم بگویم : هزار وعده خوبان یکی وفا نکرد نه ، من با این شعر مخالفم ، وعده خوبان همه اش وفا می کند ، دیر یا زودش هم به مصلحت است ، جریان من هم به مصلحتم بود ، خودم بهتر می دانم . آنچه را که از مصلحت این تاءخیر می توانم بگویم این است که من قدردان معشوق و محبوبم شدم ، وقتی به او رسیدم او را از جانم بهتر دوست داشتم و لحظه ای از او غفلت نمی کردم ، امّا اگر همان روزهای اول به من آن معارف را لطف می کردند شاید زیاد قدردان تر بودم .

به هر حال در این مدّت خیلی رنجور شدم ولی نمی خواستم چیزی بگویم که مرا مطرود کننده و یا خلاف ادب باشد . صبر می کردم ، امّا چه صبر کشنده ای ، شبها در همان ساعتی که آن نور مقدس را دیده بودم ، در همان اتاق تاریک می نشستم و همان اذکار و اوراد

و تضرّع و زاری را می کردم خبری نمی شد . تا آنکه یک شب از بس گریه کرده بودم و بی حال شده بودم بی ادبانه با حضرت فاطمه اطهر (سلام اللّه علیها) گفتم : آخر چرا شما کم لطف شده اید ، به جان خوتان قسم اگر بدانم فرزندتان حضرت بقیه اللّه (ارواحنا فداه) سر قلّه دماوند است ، و من با هر زحمت که شده زنده به آنجا می رسم همین الا ن حرکت می کنم و به محضرش مشرّف می شوم ودرسی که مرا به آن وعده فرموده اید از او می گیرم و بر می گردم . امّا چه کنم که جای او را نمی دانم ، من دیگر طاقت ندارم و دیگر هم عرضی ندارم . امّا او که محبوبه ام بود عزیزتر از جانم بود ، این بی ادبی مرا به حساب نیاورد و در آن شب دست مرا به دست عزیز عزیزان و سرور سروران و تنها نماینده الهی حضرت بقیه اللّه (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) داد و مرا به او سپرد و رفت و من از محضر حضرت بقیه اللّه (ارواحنا فداء) معرفت ائمه اطهار (علیهم السلام) را تعلیم گرفتم . (۳)

زهرا که از فروغش

عالم ضیاء گرفته

دین نبی زفیضش

نشو و نما گرفته

مریم ز مکتب او

درس حیا گرفته

جشنی به عرش اعلا

بهرش خدا گرفته (۴)

(۳) آش حضرت فاطمه (س)

مرحوم سید جلیل و علامه بزرگوار حضرت آیه اللّه العظمی حاج سید مهدی بحر العلوم رضوان اللّه تعالی علیه فرمودند: در عالم رؤ یا دیدم که در مدینه مشرفه بودم و مرا جناب پیغمبر (ص) احضار نمود

. داخل حجره مقدسه شدم ، دیدم ، جناب پیامبر(ص) در صدر مجلس قرار گرفته و حسنین وحضرت فاطمه (علیهم السلام) در حاشیه مجلس قرار دارند و آقا حضرت علی (ع) سرپا ایستاده است .

به دست بوسی رسول خدا (ص) مشرف شدم ، مرا مخاطب به خطاب مرحبا بولدی نموده و کمال محبت و مهربانی را در باره من مبذول داشت ، مساءله ای چند سؤ ال نمودم . فرمودند: از امام زمان خود سؤ ال کن . پس صاحب الامر را حاضر نمودند و مسایل خود را سؤ ال نمودم .

پس رو به بی بی دوعالم فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) نموده ، فرمودند: خذی ولدک : پسرت را دریاب . آنگاه حضرت فاطمه (سلام اللّه علیها) دست مرا گرفت ، به حجره خود برد و از من رویش را نمی گرفت گویا صورت مبارکش الحال در نظرم هست ، پس حضرت فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) برای من آش آورد که همه حبوبات در آن بود تناول کردم و در نهایت شوق از خواب بیدار شدم . چنان شرح صدری برایم پیدا شد که هرچه بعد از آن در کُتب مشاهده می کردم به یک مرتبه حفظ می نمودم و به این مقام رسیدم .

بعد از آن همیشه طالب آن آش بودم تا روزی از مادرم سؤ ال کردم که آش به این صفت دیده ای ؟ گفت : بلی در عجم (ایران) متعارف است که اینطور آشی را می پزند و از همه حبوبات داخلش می کنند و آن آش به نام فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها)

نام گذاری شده . (۵)

با سینه ای وسیعتر از عالم وجود

با واژه ای عمیقتر از معنی سجود

خوانم ثنای فاطمه محبوبه خدای

آرم سرنیاز بر آن آستان فرود

گویم بر او سلام که وقت نزول وحی

چندان سلام داده بر او خالق وَدُود

گویم بر او درود که فرمود مصطفی

بخشند خداش هر که فرستد براو درود(۶)

(۴) رهایی از مرگ

جناب آیه اللّه حاج میرزا محمد رضا فقیه کرمانی پس از مراجعت به کرمان بنای مخالفت و مبارزه را با فرقه ضالّه شیخیّه را گذارد و یک کتاب بی نقطه علمی در ردّ آنان نوشت .

یک وقتی از مرحوم حاج سیّد یحیی واعظ یزدی برای تبلیغ و مبارزه بر علیه شیخی های کرمان دعوت کرد و آن مرحوم ، آن فرقه ضالّه را رسوا نمود . و مردم را به انحراف آنان متوجه ساخت ، شیخیها تصمیم قتل سیّد یحیی را گرفتندو با نقشه عجیبی از ایشان دعوت کردند که برای منبر به فلان منزل تشریف ببرند .

ایشان را برداشتند و به باغی در خارج از شهر بردند . سید در باغ احساس خطر کرد و دید در دام مرگ افتاده است ، و کسی هم از وضع او با خبر نیست . توسّلی به حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) پیدا می کند و نماز استغاثه به آن حضرت را می خواند ومشغول خواندن یا مولاتی یا فاطمه اغیثینی بوده ، که دشمنان آماده می شوند او را قطعه قطعه کنند ، که یک مرتبه صدای تکبیر و فریاد مسلمانها بلند شده آن باغ را محاصره می نمایند و از دیوار به درون باغ ریخته و حساب شیخی ها را رسیده و سید را

رها می نماینـد ، و با احترام به همراه مرحوم حاج میرزا محمـد رضا کرمانی به شـهر و منزل آوردند ! از آیه اللّه کرمانی سؤ ال کردند که شما از کجا دانستید که سید یحیی در معرض مرگ و گرفتاری است ؟

فرمود: خوابیـده بودم ، در عالم خواب حضـرت طاهره ، فاطمه زهرارادیـدم فرمودند: شـیخ محمد رضا فوراً خودت را به پسـرم سید یحیی برسان او را نجات بده که اگر دیر کنی او کشته خواهد شد . (۷)

فاطمه خواندیمش از روز الست

رنگ اخلاصش به دلها صیقل است

فاطر ارض و سماوات است او

مصدر قاضی حاجات است او

ساکنان درگه عز و جلال

همصدا باذات حق در این مقال

ای محمّد(ص) مصطفی بر تو نوید

کوکب رخشنده عصمت دمید(۸)

(۵) قفل باز شد

سید جلیل القدر آقا سیّد علی تقی کشـمیری فرزند صاحب کرامات باهره حاج سـید مرتضـی کشمیری فرمود: از فاضل محترم جناب آقا سید عباس لاری شنیدم که فرمود: در اوقات تحصیل علوم دینیّه در نجف اشرف روزی در ماه مبارک رمضان طرف عصـر افطاری تهیه کرده و در حجره گذاشتم و در حجره را قفل کرده و به خیال اینکه کلید در جیبم هست ، رفتم ، که پس از نماز مغرب و عشا بیایم ، تا اینکه نماز را خواندم و به مدرسه آمدم ، خواسـتم در حجره را باز کنم ، دیدم کلید در جیبم نیست هرچه تفحص کردم کلیـد را پیدا نکردم . به واسـطه شدّت گرسـنی و نیافتن کلید سـخت ناراحت بودم . از مدرسه بیرون آمده متحیّرانه در مسیر خود تا حرم قدم می زدم و به زمین نگاه می کردم ، ناگاه مرحوم

سید مرتضی کشمیری را دیدم . علت ناراحتیم را پرسید ، مطلب را عرض کردم . با من به مدرسه آمد و فرمود: می گویند نام مادر موسی (ع) را اگر کسی بداند و به فقل بسته بخواند آن قفل باز می گردد آیا جده ما فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) کمتر از او است ؟ پس دست در قفل نهاد و فرمود: یا فاطمه الزهرا یک وقت دیدم قفل باز شد . (۹)

ای بضعه پیغمبر ای قائمه داور

ای شافعه محشر ای فاطمه الزهرا(ع)

تو حجت یزدانی تو مام امامانی

تو موجد امکانی عالم زتو شد بر پا

در برج شرف ماهی در ملک حیا شاهی

تو عصمت اللهی اصل شجر طه

در قدر منیعی تو در امر مطیعی تو

مدفون به بقیعی تو ای قائله ات لعیا

تو خطبه غرایی تو ام ابیهایی

صدیقه کبرایی محبوب دل مولا(۱۰)

(۶) رؤ یای صادقه

در سال ۱۳۲۵ شمسی ، شب سوم جماد الثانی ، در عالم رؤ یا می دیدم وارد خانه ای تاریک شدم ، اما در آن خانه تاریک شمعی روشن است . نزدیک رفتم دیدم تنها صورت علی بن ابی طالب (ع) است آهسته آهسته گریه می کند و اشکها روی صورتش غلتان است و به یک چیزی مشغول است ، خوب که نگاه کردم دیدم نیمی از بدن فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) که روی تخته ای خوابانده اند مشاهده می شود و علی (ع) مشغول غسل دادن بود . وقتی غسل و کفن را تمام کرد ، صدا زد: فرزندان زهرا بیایید با مادرتان وداع کنید .

جمعی از فرزندان آن حضرت در آن تاریکی دور بدن فاطمه (سلام اللّه

علیها) جمع شـده بودنـد ولی آنها دیده نمی شدند . فراموش نمی کنم که خود من فریاد می زدم : ای مادر پهلو شکسـته . علی (ع) آن حضرت را در کنار همان خانه دفن کرد ، از خواب بیدار شدم .

من در آن وقت هنوز مـدینه مشـرف نشـده بودم ، ولی در سال ۱۳۴۶ که برای اولین بار مشـرف شـدم و وارد حرم مطهر پیامبر اکرم (ص) گردیـدم ، قـبری در همـان محلی که در خواب دیـده بودم وجود داشت . بـا خودم گفتم ، خوب است سؤ ال کنم ببینم که آیا این قبر به نام آن حضرت معروف است یا خیر ؟ وقتی از افراد مطلع سؤ ال کردم ، معلوم شد که آن قبر مقدس جز به نام فاطمه (علیهاالسلام) شناخته نشده است . (۱۱)

کسی دیده میان خانه خویش

زنی از شوهر خود رو بگیرد

کسی دیده به گاه را رفتن

جوانی دست بر پهلو بگیرد

کسی دیده زنی در نوجوانی

به آه و ناله و غم خوبگیرد

و اگر خواهد که بر خیزد زبستر

بنالد دست بر زانو بگیرد

کسی دیده مریضی مرگ خود را

برای درد خود دارو بگیرد

کسی دیده ز بهر حفظ رهبر

سپر یک زن رخ و باز و بگیرد

چرا باید که یک رخسار نیلی

ز حیدر آن همه نیرو بگیرد

چوآتش سوخت درب خانه اش را

ز زهرا باید آبرو بگیرد(۱۲)

(۷) شفای درد

جناب حاجی علی اکبر سروری تهرانی فرمود: خاله علویه ای داشتم که عابده و برکتی برای فامیل ما بود و در شداید به او پناهنده می شدیم و از دعای او گرفتاری هایمان بر طرف می شد ! یک وقتی آن مخدره به درد دل

مبتلا می گردد و به چند دکتر و بیمارستان مراجعه می کند فایده نمی کند .

این زن ، مجلس روضه زنانه می گرفت . این دفعه به حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) متوسّل می شود و اهل مجلس را هم طعام می دهد .

همان شب حضرت صدیقه زهرا(علیهاالسلام) را در خواب می بیند که به خانه اش تشریف آورده اند . به حضرتش عرضه می دارد که : ای بانوی دو عالم کلبه ما محقر است . و اینکه روز گذشته از شما دعوت نکردم ، چون خود را قابل ندانستم .

حضرت زهرا (علیهاالسلام) فرموده بود: ما خود آمدیم و حاضر بودیم و الحال می خواهیم درد و دوایت را نشانت دهیم .

پس کف دست مبارك خود را محاذی صورتش می گیرند و می فرمایند: به کف دستم نگاه کن . نگاه می کند و تمام اندرون خود را در آن کف دست مبارك می بیند از آن جمله رحم خود را می بیند ، که چرك زیادی در آن است .

حضرت فرموده بود: درد تو از رحم است ، و به فلان دکتر مراجعه کن خوب می شوی ! فردا به همان دکتری که فرموده بود مراجعه می کند و دردش را می گوید و به فاصله کمی درد بر طرف می گردد . (۱۳)

فاطمه ناموس کبرای خداست

عترت اللّه است کی ازاو جداست

ماهمه امشب گدایان توایم

خوانده و ناخوانده مهمان توایم

دیر گاهی شد که بردر مانده ایم

خسته پا و خسته جان درمانده ایم

یك نظر بر ما فکن ای نور جان

پیش نه پای شفاعت در میان

دردمندانیم و در مان پیش توست

مستمندانیم و احسان کیش

توست

دست حاجات است از هر سودراز

کارساز کار محتاجان بساز(۱۴)

(۸) تذکّر شش چیز

در چند سال قبل خانم محترمه علویه ای که مداومت بر نماز جماعت مسجد جامع داشت به بنده گفت : مدّتهاست که برای نجاتم به جدّه ام صدیقه طاهره فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) متوسل شده ام تا اینکه شب گذشته در عالم رؤ یا آن حضرت رادیدم عرض کردم : بی بی ما زنان چه کنیم که اهل نجات باشیم ؟

فرمود: شما زنان به شش چیز مواظبت کنید تا اهل نجات شوید . و من غفلت کردم از اینکه بپرسم آن شش چیز چیست ؟ و از خواب بیدار شدم حالا تو بگو آن شش چیز کدام است ؟

بنده به نظرم رسید که در قرآن مجید آخر سوره ممتحنه وظایف زنان و شروط پذیرفته شدن بیعت آنها با رسول خدا(ص) را بیان فرموده است پس به آیه ۱۲ از سوره مزبور مراجعه نمودم و شمردم دیدم شش چیز است که به آن علویه تذکر دادم که قطعا مراد حضرت صدیقه کبری (علیهاالسلام) همین شش چیز است و برای اینکه زنان مسلمان وظایف خود را بدانند آیه مزبور با مختصر ترجمه ای نقل می گردد:

یا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلی اَنْ لایُشْرِکْنَ بِااللّهِ شَیْئا وَلایَسْرِقْنَ وَ لایَزْنینَ وَ لایَقْتُلْنَ اَوْلادَهُنَّ و لایَاْتینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرینَهُ بَیْنَ اَیْدیهِنَّ وَ اَرْجُلِهِنَّ وَ لایَعْصینَکَ فی مَعْرُوفٍ فَبایِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّهَ اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ . (۱۵)

یعنی : ای پیغمبر ! وقتی که زنان مؤ منه پیش می آیند و می خواهند با تو عهد کنند ، شش چیز را به آنها تذکّر بده که ترک

نکنند:

اوّل آنکه : برای خدا هیچ چیز را شریک قرار ندهد . (یعنی در ذات و صفات و افعال و عبادت به تفصیلی که در کتاب گناهان کبیره مرحوم دستغیب شیرازی است) .

دوّم : و لا یسرقن : از مال شوهران و غیر ایشان دزدی نکنید .

سوّم : و لا یزنین : زنا نکنند .

چهارم : فرزندان خود را نکُشند (کُشتن سقط جنین ، بلکه ماده تکوین بچه یعنی نطفه و علقه و مضغه که سقط آنها هم حرام و موجب دیه است) .

پنجم : بهتان و دروغی از پیش خود نبافند و بر کسی نبندند ، مانند اینکه زنی بچه ای را از سر راه بردارد و بگوید: آن را زاییده ام و فرزندم هست و مانند اینها . و اینکه زنان پاکدامن را قذف کند ، و بهتان زنا بر آنها ببندد . و بطور کلی هر بهتانی را باید ترک کند .

ششم : و ای محمد در هر چه به آن فرمان دهی مانند نماز ، روزه ، حج ، زکات و مانند لزوم اطاعت از شوهر و پرهیز از نظر و لمس با اجنبی و غیره تو را مخالفت نکنند .

فبایعهن : یعنی پس با این زنان بر شرطهائی که گفته شد بیعت کن و بر ایشان از خدا آمرزش بخواه که خدا آمرزنده و مهربان است . (۱۶)

ای زنور چهره ات تابنده ماه و مشتری

خیره چشم اختران گبند نیلو فری

آفتاب برج عصمت گوهر درج عفاف

شمع بزم آفرینش مهد فضل و سروری

آیت عصمت زخلاق ازل برفاطمه

ختم شد چون برمحمد (ص)آیت پیغمبری

قدراین یکدانه گوهر رانمی دانست و بس

آری آری

قدر گوهر را که داند گوهری

همسر پاکش علی اعلی که اوست

در ره ترویج ایمان مصطفی را یاوری (۱۷)

(۹) شفای مریضها

مرحوم سید جلیل و فاضل نبیل جناب آقای سید حسین برقی واعظ ، ساکن قم چنین مرقوم داشته اند: آقای قاسم عبد الحسینی پلیس موزه آستانه مقدس حضرت معصومه (علیهاالسلام) که در سنه ۱۳۴۸ به خدمت مشغول بود برای اینجانب حکایت کرد: در زمانی که متفقین محمولات خود را از راه جنوب به شوروی می بردند و در ایران بودند من در راه آهن خدمت می کردم ، در اثر تصادف با کامیون سنگ کشی یک پای من زیر چرخ کامیون رفت و مرا به بیمارستان فاطمی شهرستان قم بردند و زیر نظر دکتر مدرسی و دکتر سیفی معالجه می نمودم ، پایم ورم کرده و به اندازه یک متکا بزرگ شده بود و مدّت پنجاه شبانه روز از شدّت درد حتی یک لحظه خواب به چشمم نرفت و دائما از شدّت درد ناله و فریاد می کردم . امکان نداشت کسی دست به پایم بگذارد؛ زیرا آنچنان درد می گرفت که بی اختیار می شدم و تمام اتاق و سالن را صدای فریاد فرا می گرفت .

در خلال این مدت به حضرت زهرا و حضرت زینب و حضرت معصومه (علیهاالسلام) متوسّل بودم ، و مادرم بسیاری از اوقات به حرم حضرت معصومه (علیهاالسلام) می رفت و توسل پیدا می کرد .

یک بچه در حدود سیزده الی چهارده سال هم که در اثر اصابت گلوله زخمی شده بود و مثل من روی تختخواب پهلوی من در طرف راست بستری بود و فاصله او با

من در حـدود یک متر بود و در اثر جراحات و فرو رفتن گلوله زخم تبـدیل به خوره و جـذام شـده بود و دکترها از او مأ یوس بودنـد و چنـد روز در حال احتضار بود و گاهی صدای خیلی ضـعیفی از او شـنیده می شد و هر وقت پرسـتارها می آمدند می پرسیدند تمام نکرده است ؟ و هر لحظه انتظار مرگ او را داشتند .

شب پنجاهم مقداری مواد سـمی برای خود کشـی تهیه کردم و زیر متکای خود گذاشـتم و تصمیم گرفتم که اگر امشب بهبود نیافتم خود کشـی کنم چون طاقتم تمام شده بود . مادرم برای دیدنم آمد به او گفتم : اگر امشب شـفای مرا از حضـرت گرفتی فبها ، و الاّ صـبح جنازه مرا روی تختخواب خواهی دید و این جمله را جدی گفتم و تصمیم قطعی بود ، مادرم غروب به طرف حرم مطهر رفت .

همان شب مختصـری چشمانم را خواب گرفت . در عالم رؤ یا دیدم سه زن مجلله از در باغ (در سالن) وارد اتاق من که همان بچه هم پهلوی من روی تخت خوابیده بود شدند . یکی از زنها پیدا بود شخصـیت او بیشتر است و چنین فهمیدم اولی حضـرت زهرا (علیهاالسلام) و دوّمی حضرت زنیب (علیهاالسلام) و سوّمی حضرت معصومه (علیهاالسلام) هستند .

حضـرت زهرا(علیهاالسـلام) جلو ، حضـرت زینب پشت سـر و حضـرت معصومه ردیف سوم مستقیم به طرف تخت همان بچه آمدند . و هر سه پهلوی هم جلو تخت ایسـتادند حضـرت زهرا(علیهاالسلام) به آن بچه فرمودند: بلند شو . گفت : نمی توانم . حضرت

فرمود: بلند شو . گفت : نمی توانم . فرمودند: تو خوب شدی . در عالم خواب دیدم بچه بلند شد و نشست .

من انتظار داشتم به من هم توجهی بفرمایند ولی بر خلاف انتظار حتی به سوی تخت من توجهی نفرمودند ، در این اثنا از خواب پریدم و با خود فکر کردم معلوم می شود آن بانوان مجلله به من عنایتی نداشتند . دست کردم زیر متکا و سمی که تهیه کرده بودم بردارم و بخورم با خود فکر کردم ممکن است چون در اتاق ما قدم نهاده اند از برکت قدوم آنها من هم شفا یافته ام دستم را روی پایم نهادم دیدم درد نمی کند ، آهسته پایم را حرکت دادم ، دیدم حرکت می کند . فهمیدم من هم مورد توجه قرار گرفته ام .

صبح شد ، پرستارها آمدند و گفتند: بچه در چه حال است ؟ به این خیال که مرده است .

گفتم : بچه خوب شده . گفتند: چه می گویی ؟ گفتم : حتما خوب شده . بچه خواب بود ، گفتم : بیدارش نکنید . تا اینکه خودش بیدار شد ، دکترها آمدند ، هیچ اثری از زخم در پایش نبود ، گویا ابدا زخمی در بدن نداشته ، اما هنوز از جریان کار من خبر ندارند . پرستار آمد ، باند و پنبه را طبق معمول از روی پای من بردارد و تجدید پانسمان کند چون ورم پایم تمام شده بود فاصله ای بین پنبه ها و پایم بود گویا اصلا زخم و جراحتی نداشته .

مادرم از حرم آمد ، چشمانش از زیادی گریه ورم

کرده بود . پرسید: حالت چطور است ؟ نخواستم بگویم شفایافتم ، زیرا ممکن بود از فرح زیادی سکته کند ، گفتم : بهتر هستم برو عصایی بیاور ، و با عصا برویم به منزل (البتّه این کارم مصنوعی بود) به منزل رفتیم ، بعدا جریان را نقل کردم . و امّا در بیمارستان پس از شفایافتن من و آن بچه غوغایی از جمعیت و پرستارها و دکترها بود زبان از شرح آن عاجز است صدای گریه و صلوات تمام فضای اتاق و سالن را پر کرده بود . (۱۸)

عفت آموز بشر فاطمه زهرای بتول

گوهر گنج نبوت گل بستان رسول (ص)

با طلوع رخ بهتر زمهش گفت رسول

اختر بخت مرا نیست دگر بیم افول

هر که مشمول عنایات اللهی گردد

همه کارش رسد از دولت تقوا به حصول

یک زن و شامل او این همه لطف ازلی

بیش از او کیست دگر رحمت حق را مشمول (۱۹)

(۱۰) شفای درد شدید

جناب آقای شیخ عبدالنبی انصاری دارابی از فضلای حوزه علمیه قم قضایای عجیبی دارند ، که برای نمونه یکی از آنها را در اینجا از نوشته های خود ایشان نقل می کنم .

مدّت یک سال بود که دچار کسالت شدید سر درد و سرگیجه شده بودم و در شیراز سه مرتبه و در قم پنج مرتبه و در تهران سه مرتبه به دکترهای متعدّدی مراجعه و داروها و آمپول های فراوانی مصرف نمودم ، ولی تمام اینها فقط گاهی مسکّن بود ، و دوباره کسالت عود می کرد . تا اینکه یکی از شبها در عین ناراحتی برای نماز جماعت به سختی به مسجد آیت اللّه بهجت که یکی از علمای برجسته و

از اتقیـای زمـان است رفتم . در بین نمـاز حالم خیلی بـد بود به طوری که یکی از رفقا فهمیـد و پرسـید فلانی مثل اینکه خیلی ناراحت هستی ؟ گفتم : مدّت یک سال است که این چنین هستم و هرچه هم به دکتر مراجعه نموده ام و دارو مصرف کرده ام هیـچ تاءثیری نداشـته ، آن آقا که خود از فضـلا و متّقین بود فرمود: ما دکترهای بسـیار خوبی داریم به آنها مراجعه کنید . فورا فهمیدم و ایشان اضافه فرمود که : به حضرت زهرا(علیهاالسلام) متوسّل شوید که حتما شفا پیدا می کنید .

حرف ایشان خیلی در من اثر کرد و تصمیم گرفتم متوسل شوم ، آمدم در خیابان با همان حالت ناراحتی با یکی دیگر از فضلا برخورد کردم که او هم حقیر را تحریص بر توسل نمود . سـپس به حرم حضـرت معصومه (علیهاالسـلام) رفتم و بعد به منزل و در گوشه ای تنها شروع به تضرع و توسل و گریه نمودم و حضرت زهرا(علیهاالسلام) را واسطه قرار دادم و بعد خوابیدم .

شب از نیمه گذشـته بود در عالم خواب دیدم مجلسـی برقرار شد و چند نفر از سادات در آن مجلس شـرکت داشتند و یکی از آنها بلند شد و برای بنده دعایی کرد .

صبح از خواب بیدار شدم سـرم را تکان دادم دیدم هیچ آثاری از سـر درد و سر گیجه ندارم . ذوق کردم و فورا با حالت نشاط و خوشـحالی که مـدتی بـود محروم بودم رفقـا را دیـدم و عـده ای را دعوت کردم و مجلس روضه ای در منزل برقرار نمودم و انشاء اللّه

تـا پایان عمر این روضه ماهانه خانگی را خواهم داشت و اکنون که حـدود هشت ماه از این جریان می گـذرد الحمـد للّه حالم بسیار خوب و توفیقاتم چندین برابر شده و با کمال امیدواری اشتغال به درس و تبلیغ داشته و دارم . (۲۰)

از افلاک حقایق زهره حلم و حیا زهرا

به بحر عصمت حق گوهر صدق و صفا زهرا

یگانه بانوی دین ، فخر نسوان بنی آدم

فروزان شمع بزم محفل آل عبا زهرا

بتول طاهره خیر النساء انسیه حوراء

مهین ام الائمه بنت خیر الانبیاء زهرا

زپیش آورد غمهای جهان از گردش اختر

برای حق به هر امر قضا بودی رضا زهرا(۲۱)

(۱۱) مرض صعب العلاج

در حدود بیست سال قبل عیالم به مرض صـعب العلاجی گرفتار شد ، به اطبا مراجعه کردیم ، مرض ریوی تشـخیص داده شد ، برای نتیجه بهتری به متخصص مربوطه مراجعه کردم ، بعد از معاینه دقیق و عکسبرداری ، کسالت را فوق العاده و صعب العلاج دانسـته و نسخه و دارو بی اثر بود و از علاج آن به کلی ماءیوس شدیم . روزها را بی اندازه مضطرب و ناراحت می گذراندیم ، ناچار دست توسل به ذیل عنایت حضـرت فاطمه زهرا(علیهاالسـلام) زده و نماز حضرت فاطمه (علیهاالسلام) را که در کتب ادعیه ماءثور است خواندم (و آن نماز این است :

دو رکعت مثل نماز صبح است که بعد از سلام سه مرتبه تکبیر و بعدا تسبیح مشهور حضرت زهرا(علیهاالسلام) ، سپس پیشانی روی مُهر گذاشـته و صد مرتبه می گویی یا مولاتی ی ا فاطِمَهُ اَغیثینی بعد طرف راست صورت بر مُهر گذاشـته صد مرتبه ذکر مذکور بعد پیشانی روی مُهر گذاشته

صد مرتبه ، بعد طرف چپ یکصد مرتبه ذکر مذکور ، بعد پیشانی روی مهر یکصد و ده مرتبه همان ذکر که جمعا پانصد و ده مرتبه ذکر گفته می شود .

بعد به وسیله حضرت زهرا(علیهاالسلام) به خدا عرض حاجت شود انشاء اللّه حاجات بر آورده خواهد شد .

بنابر این ، چنین نمازی خواندم) بعد از پایان اذکار در حالی که متاءثر و ناراحت و دلشکسته بودم در همان حال سجده خوابیدم در خواب حضرت فاطمه (علیهاالسلام) را به بالین مریضه ام دیدم که عطف مرحمت می فرمودند دفعتا از خواب بیدار شده و یاءسم مبدّل به امید شد و از آن روز به بعد حالت بهبودی به او دست داد و بالنتیجه پس از چند روز سلامتی کامل را دریافت .

برای معاینه و اطمینان خاطر ، او را نزد طبیب بردم او بعد از معاینه و دقت کامل ، با تعجب گفت : کسالتی در او نمی بینم . آری چنین است که در زیارت جامعه می خوانیم ما خاب من تمسک بکم و آمن من لجاءالیکم . (۲۲)

ای در درج حیا و آیت عظمی

بضعه خیر الوری و مریم کبری

فاطمه ام الائمه دخت محمد(ص)

بهر تو ایجاد گشته سبعه آباء

ام کتاب ، ام فضل و ام علومی

ام ابیهات خوانده خواجه السری

راضیه مرضیه و تقیّه نقیّه

همسر حیدر علیّ عالی اعلاء

نام تو صدیقه و بتول و زکیه

طاهره منصوره و محدثه عذرا

(۱۲) خدا را به زهرا(س) قسم داد

یک عده از مردم عازم حج بودند ، زنی را به همین منظور در قافله دیدند که خیلی ضعیف و ناتوان به نظر می رسید و بر شتری لاغر سوار بود ،

مردم چون مرکب او را بی انـدازه لاغر و ضـعیف دیدنـد وی را از مسافرت با چنین مرکبی منع کردند . ولی زن مزبور به گفته آنـان توجهی نکرد تـا اینکه شتر او در بین راه مرد و او از کـاروان بـاز مانـد . شخصـی او را مورد ملامـت و توبیـخ قرار داده و گفت : چرا از مردم نشنیدی تا به چنین روزی گرفتار شدی ؟ ! ! او در این حال با قلبی شکسته متوجه حضرت حق شد و سر به سوی آسمان بلند کرده ، در مقام مناجات و عرض حاجت برآمد . در این حال دیدند که شخصی از طریقی آمد و مهار شتری را به دست گرفته و به نزد وی آمده و او را به سوار شدن تکلیف کرد ، او هم سوار شد و به قافله رسید . در هنگام طواف از او پرسیدند که : تو کیستی و به خدا چه گفتی که فوری نتیجه گرفتی ؟

گفت : من شـهره دختر فضه کنیز حضرت زهرا(علیهاالسلام) هستم چون مرکبم مُرد ، در حال اضطرار ، با خدا در تماس شدم و خـدا را به مقام و حرمت حضـرت فاطمه (علیهاالسـلام) قسم دادم روی همین اصل خـدا بر من عنایت کرد و نخواست که از قافله عقب مانده و از اعمال حج محروم باشم . (۲۳)

عالم امکان زنور روی تو روشن

خوانده شدی زین سبب به زهره زهرا

بهر محبت نعیم گشته فراهم

بهر عدویت جحیم گشته مهیا

با مژه روبند حورخاک رهت را

بهر تبرک برند جانب بالا

مادر گیتی نزاده همچو تو دختر

خادمه درگه تو ساره و حوا

نور خدایی و عصمت

اللّه مطلق

مادر دو مریمی و مام دو عیسی

(۱۳) سفارش برای مادر

مرحوم حسام الواعظین که از وعاظ خوب اصفهان بود این داستان را نقل می کرد: موقعی که والده ام از دنیا رفت و می خواستم ایشان را دفن کنم . خود من بند کفن مادر را باز کردم وسرش را روی خاک گذاشتم . مهر مادری و دیگر خاطرات فراموش نشدنی که از وجود نازنینش داشتم مرا واداشت تا در آن دم متوسل به حضرت زهرا(علیهاالسلام) گردم .

حضورشان عرض کردم : بی بی جان ! مادرم را که از خدمتگزاران امام حسین (ع) است ، به شما می سپارم ، از او پذیرایی کنید ، ضمنا یادم آمد که در شبهای محرّم ، در اصفهان معمولا دیر به منزل می رفتم و موقعی که به منزل می رسیدم ، می دیدم خانم والده ، دم در نشسته بود و به من می گفت : چرا اینقدر دیر آمدی ؟ من عرض می کردم : منبر داشتم ، دیر شد . و ایشان می فرمود: شوخی کردم ، من هم چون برای امام حسین (ع) نمی توانم کاری انجام دهم می آیم منتظر تو می نشینم ، شاید حضرت زهرا(علیهاالسلام) مرا جزو کنیزان خود قبول فرماید .

به هر حال جریان دفن خانم والده تمام شد . چند روزی بعد یکی از همسایگان به نزد من آمد و گفت : مادرتان را دیشب به خواب دیدم بسیار شاد و راحت بود و فرمود: به پسرم بگو سفارشی را که کرده بودی نتیجه عالی داشت و حضرت زهرا(علیهاالسلام) از من کمال پذیرایی را فرمود .

هر که مهر فاطمه در دل ندارد دین ندارد

دین و ایمان غیر حُبّ فاطمه امکان ندارد

بی ولای فاطمه صوم وصل وه ارزش ندارد

خصم زهرا جای غیر از دوزخ و نیران ندارد

هر که دارد حُبّ زهرا گوبیا در بزم ما

بی صفای فاطمه درد کسی درمان ندارد

حق زهرا و ابیها بَعلها یا رب بنیها

صاحب ما را رسان کس طاقت هجران ندارد(۲۵)

(۱۴) در حال نزع

یکی از دوستان گفت : در موقعی که مادرم در حال نزع و جان دادن بود ، ناگهان زبان به گفتار گشود و گفت : السّلام علیكِ یا فاطمه الزهرا . بانوانی که در اتاق دور بستر بودند ، گفتند: کسی اینجا نیست ، مادرم گفت : حضرت صدیقه اطهر(علیهاالسلام) اینجا تشریف دارند مگر شما نمی بینید . (۲۶)

دُرّ دریای نبی زهرای اطهر فاطمه

آنکه شد اُمِّ اَبی زهرای اطهر فاطمه

مظهر ذات خداوند کریم ذوالعطا

ای نبی را کوکبی زهرای اطهر فاطمه

از عطوفت بی مثال و از کرم بی انتها

در برحق اقربی زهرای اطهر فاطمه

در جهان اُمُّ الائِمّه محور ارض و سما

رکنی اندر مذهبی زهرای اطهرفاطمه

بر محبان رحمتی بر عاصیانت شافعی

خود نیاسودی شبی زهرای اطهر فاطمه

از همان ضرب لگد بشکسته پهلوی ترا

وه چه بی تاب و تبی زهرای اطهر فاطمه

با همان مسمارِ در ششماه طفلت کشته شد

هی صدا کردی ابی زهرای اطهر فاطمه

ای کریمی نکته کوته کن که شد ماتم بپا

کن روا هر مطلبی زهرای اطهر فاطمه

(۱۵) رسیدگی به فرزندان زهرا (س)

یکی از رفقای مؤ من گفت : دوستی دارم که در خیابان سیروس مغازه دارد وی این حکایت را برایم نقل کرد و گفت :

روزی برایم خبر آوردند که یکی از آقایان سادات با زن و بچه اش در منزل یک کلیمی اتاقی گرفته و وضعشان خوب نیست من به اتفاق دوستی از آنها دیدن کردم . دیدم در اتاقی نمناک ، بدون فرش و وضع نامرتّب و حالی زار و نزار است ؛ پرسیدم : چرا در منزل مسلمانان اتاق نگرفتید ؟ گفتند: به ما ندادند . از آنجا برگشتم و تا قبل از غروب وسایل خوراک و

فرش و بخاری آنها را فراهم کردم و وقتی که اتاقشان گرم شد و خاطر جمع شدم کسری دیگری ندارند به منزل رفتم . نیمه های شب پیغمبر اکرم (ص) ، حضرت فاطمه زهرا صدیقه طاهره (علیهاالسلام) آقا علی و حسنین (صلوات اللّه علیهم اجمعین) را در خواب دیدم .

حضرت صدیقه کبری (علیهاالسلام) رو به پیامبر فرمود: این شخص به امور فرزندان من رسیدگی کرد ، دعایی در حقش بکنید . پیغمبر اکرم (ص) رو به امام حسین (ع) کرد و فرمود: یا حسین دعایش کن . آقا امام حسین (ع) دعا کرد و فرمود: خدایا ! او را بیامرز .

پیامبر فرمود: این دعا کم است باز هم دعا کن . امام حسین (ع) فرمود: خدایا ! زیارت مرا نصیبش کن .

از خواب بیدار و بسیار خوشحال شدم . در آن ایام ویزای عراق نمی دادند . صبح روز بعد یکی از افسران شهربانی را که با من دوست بود ، دیدم گفت : فلانی کجایی که دربه در عقبت می گردم . می خواهم برایت یک ویزای عراق بگیرم ، بروی کربلا . گفتم : مطلب از چه قرار است ؟ گفت : همان کسی که به تو وعده زیارت را داد او به من امر فرمود: برایت پاسپورت بگیرم . و گرفت و روز بعد به من داد و من از برکت خدمت به فرزند حضرت زهرا(علیهاالسلام) و دعای آن حضرت در آن سال موفق به زیارت امام حسین (ع) شدم . (۲۷)

آن نور ازل که زهره زهرا شد

زان نور بپا جهان و

ما فیها شد

از فاطمه و هم پدر و شوهر او

با دو پسرش کون و مکان پیدا شد(۲۸)

(۱۶) گریه حضرت زهرا (س)

سید جلیل و بزگوار حاج سیّد حسین رضوی (حفظه اللّه) نقل نمود:

یکی از موثقین بحرین حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) را در عالم رؤ یا دید که حضرت در میان جمعی از زنان گریه و زاری و نوحه برای فرزند شهیدش حضرت ابا عبداللّه الحسین (ع) می کند و این بیت شعر را می فرمود:

واحسینا وا اذبیحا من قفا

واحسینا واغسیلا بالدّما

وای بر حسینم وای بر کشته ای که سرش را از پشت سر از بدنش جدا کردند ، وای بر حسینم که غسلش با خون بود .

گوید: از خواب بیدار شدم در حالی که گریه می کردم و آن بیت شعر را بر زبان می خواندم . (۲۹)

بانوی عصمت و جلال خداست

مظهر لطف بی مثال خداست

گنج پنهان و لیله القدر است

محرم راز لایزال خداست

نور خورشید و مه زنور رخش

مشرق شمس لا محال خداست

بانوی بانوان هر دو جهان

مظهر مهر بی زوال خداست

دخت احمد(ص) پیمبر خاتم

(۱۷) ذکر وداع

یکی از وعاظ مشـهور بزرگوار فرمود: مرحوم حاج ملّا علی قزوینی واعظ معروف (که خدایش رحمت کند) فرمود: در قزوین عدّه ای از بچه ها هیئتی تشکیل داده بودند و تکیه ای بسته بودند و آمدند پیش من که امشب شب عاشوراست ، شما بیایید در حسینیه ما و روضه بخوانید .

برنامه کارم در شب عاشورا خیلی زیاد بود و من وعده ای را که به بچه ها داده بودم بکلی فراموش کردم و تقریبا ساعت یازده به منزل رفتم ، شـام خوردم و خوابیـدم ، تـازه چشـمم گرم خواب شـده بود که حضـرت بی بی عـالم زهرا(علیهاالسـلام) را به خواب دیدم .

حضرت فرمود:

آملّا علی به بچه ها قول دادی بروی به حسینیه و نرفتی آنها منتظرند .

سراسیمه از خواب برخاستم ، لباسهایم را پوشیدم و پیش آنها رفتم ، دیدم بچه ها منتظر نشسته اند ، عدّه ای چرت می زدند ، و عدّه ای هم کشیک می کشیدند و چراغها همه روشن بود از آنها عذر خواستم و پس از روضه به آنها قول دادم که دوشنبه دیگر هم به حسینیه آنها خواهم آمد . (۳۰)

این اشک که بر عزایت پیداست

در روز جزا مشتری او زهراست

دری است گران بهاحقیرش مشمار

یک قطره او به محشر دریادریاست

(۱۸) سه دینار

مرحوم حاج شیخ علی اکبر تبریزی از آن واعظها و روضه خوانهای با اخلاص و با تقوا و راستگو و معروف تهران بود . می گوید: یک روز آمدم حرم آقا امام حسین (ع) ، حرم خلوت بود ، هیچ کس بالای سر حضرت نبود ، نشستم مشغول زیارت خواندن شدم ، همینطور که داشتم زیارت می خواندم ، یک وقت دیدم یک آذربایجانی یا تبریزی (من فراموش کردم) آمد و پهلوی ضریح حضرت روی زمین نشست با زبان ترکی خودش با آقا امام حسین (ع) داشت صحبت و درد دل می کرد . من هم ترکی بلد بودم و می فهمیدم چی دارد می گوید: دیدم دارد می گوید: یا امام حسین آقاجان من پولهایم تمام شده مصرفم خلاص گردیده و پولهایی را که آورده بودم تمام شده ، نمی خواهم از رُفقایم قرض کنم و زیر بار منّت آنها بروم ، آقا من به سه دینار احتیاج دارم سه دینار برایم بس است (در آن وقت

۳ دینار خیلی بوده) شما این سه دینار را به من بدهید که ما به وطنمان برگردیم ، یا اللّه زود سه دینار رد کن بیاد .

با خودم گفتم : این چطوری با آقا صحبت می کند ، مثل اینکه آقا را دارد می بیند . من داشتم همینطور او را مشاهده می کردم که چکار می کند ، یک وقت خانمی آمد پهلویش یک چیزی به او گفت : به ترکی گفت نه نمی خواهم .

بعد دیدم یک مرتبه دارد توی سر و صورت خود می زند . از جای خود بلند شد و از حرم بیرون رفت . گفتم : چه شد ، این خانم که بود ، این پول را گرفت یا نه ؟ من هم زیارت را رها کردم و دنبالش دویدم از ایوان طلا و در صحن دستش را گرفتم ، گفتم : قارداش (برادر) بیا قصه چه بود ، چکار کردی ؟

دیدم چشمهایش پر از اشک و منقلب است ، به ترکی گفت : من سه دینار از امام حسین (ع) می خواستم ، گرفتم دستش را باز کرد ، به من نشان داد . گفتم : چطور گرفتی ؟ گفت : تو دیدی و گوش می کردی ؟ گفتم : بله نگاه می کردم و گوش می دادم . گفت : شنیدی به آقا گفتم : سه دینار بده ؟ آن خانم را دیدی آمد نزد من ؟ گفتم : بله کی بود ؟

گفت : این خانم آمد فرمود: چکار داری ؟ چه می خواهی از حسین ؟ گفتم : سه دینار می خواهم . فرمود:

بیا این سه دینار را از من بگیر . گفتم : نه نمی خواهم ، اگر من می خواستم از تو بگیرم از رُفقایم می گرفتم . من از خود حسین می خواهم .

فرمود: به تو می گویم بگیر من مادرش فاطمه زهرا هستم ، من اول ردش کردم وقتی گفت : من مادرش فاطمه هستم ، گفتم : بی بی جان اگر شما مادرش فاطمه هستی ، پس چرا قدت خمیده است ، من از منبری ها و روضه خوانها شنیده ام که مادر امام حسین (ع) فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) جوان هیجده ساله بود ، چرا پس اینطوری هستی ؟ یک وقت فرمود: پول را بگیر برو آخه مگر نمی دانی زدند پهلویم را شکستند . (۳۱)

کای حبیب ما دل آزرده مدار

برتو دختی شد عطا گوهر تبار

هدیه او سوره کوثر کنم

جاودان نسل تو زین دختر کنم

فاطمه سرچشمه انوار ماست

بحر عزت زای گوهر بار ماست

او زلال چشمه سار سرمداست

نقطه پرگار آل احمد(ص) است (۳۲)

(۱۹) مادر و فرزند سالم

یکی از بزرگان و خطبای بزرگوار از یک خطیب توانای تهران نقل می کرد: هر روز صبحگاهان یکی از متدیّنین مرا از خانه ام با ماشین سوار می کرد و برای اقامه عزاداری به خانه اش می برد . یک روز در وقت اذان صبح پلیسی به ما گفت : من چند روز است که شما را زیر نظر دارم این آقا را در این موقع به کجا می برید و چه نقشه ای پیاده می کنید ؟

صاحب مجلس گفت : ما این آقا را به منزل خود برای اقامه نماز جماعت می بریم و سپس به

نام حضرت فاطمه زهرا(علیهاالسلام) ده روز روضه می خواند و اگر مایلید شما هم بیایید برویم تا از نزدیک صدق کلام ما را مشاهده کنید .

پاسبان چون نام مقدسه حضرت زهرا (علیهاالسلام) را شنید ، دیدم اشک از دیدگانش جاری شد و با دست اشاره کرد بروید وروی زمین نشست .

صبح روز بعد آمد درب خانه و به ما گفت : ای آقایان ! حضرت زهرا(علیهاالسلام) دیروز به من عنایت فرمود . گفتیم چطور ؟ گفت : دیروز نزدیک زاییدن همسرم بود ، حالش خیلی بد بود ، دیشب پزشکان مربوطه پس از شورای پزشکی گفتند: یا بچه باید با دستگاه قطعه قطعه شود و مادرش سالم بماند و یا خطر مرگ متوجه مادر گردد و بچه سالم به دست آید و چون شما شوهر این خانم هستی هر کدام را که مایل هستی ، انجام دهیم .

من گفتم : هیچ نظریه ای ندارم و با حال اشک آلود از مریضخانه بیرون و سراسیمه سر پست خدمتم آمدم و چون دیروز شما را دیدم و نام حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) را بردید ، خیلی منقلب شدم و از خود بی خود گردیدم و با حال گریه و تضرع گفتم : زهرا جان کمکم کن . من یک پلیس بیش نیستم درست است گنه کارم ، ولی به شما علاقه دارم ، یاریم کنید آخه من با این برنامه چکنم ، اگر فرزندم بمیرد ، مادرش داغ دار می شود و ناراحت و گریان می گردد و اگر بچه زنده بماند ، فرزند بی شیر را چه کنم و بچه مادر می

خواهـد ، چه کنم ؟ اشک و گریه زیادی کردم و متوسل به بی بی فاطمه (سـلام اللّه علیها) شـدم و حالی در وجودم پدید آمد که گفتنی نیست . ساعت هشت ، وقتی به مریضـخانه برگشـتم ، دیـدم همسایگان مرا نویـد می دهنـد و قنـداقه پسـری را به من دادنـد . و از مـادرش پرسـیدم ، گفت : در اول اذان صـبح خـوابم برد و حضـرت زهرا (سـلام اللّه علیهـا) را مشاهـده کردم که فرمود: ناراحت نباش خوب می شوی و فرزندت هم پسر است تقاضا داریم که نام او را محسن نگذارید . (۳۳)

پناه عالمی درگاه زهراست

بشر حیران ز قدر و جاه زهراست

صراط او ، صرا المستقیم است

که راه رستگاری ، راه زهراست

تمام نور خورشید نبوت

نمایان از جمال ماه زهراست

علی ، در شاهراه عشق و توحید

هماره همدم و همراه زهراست

شرف ، این بس امیرالمومنین را

که مهرش در دل آگاه زهراست

به هرجا ، شمع دانش ، می دهد نور

زنور علم دانشگاه زهراست

(۲۰) آمده ام مسلمان شوم

یکی از ذاکرین مشـهد حکـایت کرد: نزد حضـرت آیه اللّه العظمی حـاج سـید محمـد هـادی میلانـی (رضوان اللّه تعالی علیه) مرجع عالیقدر شیعیان بودم . ناگهان مرد و زنی وارد شدند و گفتند: ما قصد تشرف به اسلام را داریم .

حضـرت آیه اللّه سـبب گرایش آنان را به اسلام پرسید ، مرد عرض کرد: ما از کشور آلمان آمده ایم و اینها زن و فرزندان من هسـتند . این دختر من بطوری اسـتخوانهای پهلویش شکست که پزشکان عاجز از مداوای او شدند و پس از هزینه های فراوانی گفتند: باید پهلوی او را عمل کرد ، ولی خطرناک است ، دخترم

حاضـر نشد و گفت : در بستر مرض بمیرم بهتر از زیر عمل است . او را به خانه آوردیم ، یک خدمتکار ایرانی داریم به نام بی بی ، یک روز دخترم او را صدازد ، همینطوری که داشت برای او درد دل و صحبت می کرد ، گفت : بی بی این درد واقعا بد دردی است حاضـرم مبلغ دوازده میلیون را که اندوخته ام با هشت میلیون دیگر از برادر و پدرم بگیرم و این بیست میلیون را به دکتری بدهم که مرا صحیح و سالم کند . ولی فکر نکنم دکتری پیدا شود که بتواند مرا خوب کند . و من ناکام و جوان مرگ و با دلی پر غصه از دنیا می روم و شروع کرد به گریه و ناله کردن .

آن بی بی گفت : ای خانم ! من یک دکتر و پزشک سراغ دارم .

گفت : این مبلغ را به او می دهم .

گفتم : پول مال خودت باشد و بدان من سیّده هستم و جده من فاطمه زهرا (علیهاالسلام) است که او هم پهلویش شکسته بود و اگر می خواهی خوب شوی با حال ، و اشک ریزان بگو: ای فاطمه پهلو شکسته .

دخترم گریه اش گرفت و شـروع کرد به گفتن ای فـاطمه پهلو شکسـته ، آن بی بی هم رفت گوشه خـانه و با گریه می گفت : ای فـاطمه زهرا ! من یـک بیمـار آلمانی آوردم در خانه ات من هم آمـدم توی حیاط و با حال اشک آلود می گفتم : یا فاطمه پهلو شکسته .

همه در شور و حال عجیبی بودیم

که ناگهان دخترم صـدا زد پـدر بیا ! ما هراسان آمدیم نزد دخترم ، دیدیم که کاملا شـفا یافته . گفت : الا ن یک بانوی مجلله ای آمد و بر پهلوی من دستی کشید و فرمود: خوب می شوی ! گفتم شما که هستید ؟

فرمود: من همان کسی هستم که الا ن مرا می خواندید؛ من فاطمه پهلو شکسته هستم .

و ای آیه اللّه ما آمده ایم مسلمان شویم . (۳۴)

هرگز کسی نظیر تو پیدا نمی شود

همتاکسی به عصمت کبری نمی شود

ای کوثری که خیر کثیر از وجود توست

اسلام ، جز به فیض تو ، احیا نمی شود

هرچند دختران دگرداشت مصطفی

هر دختری که اُمّ ابیها نمی شود

منّت زخلقت تو خدا بر نبی نهاد

ای گوهری که مثل تو پیدا نمی شود

بعد از تو ای شکوفه زیبای احمدی

لبهای من ، به خنده دگر وا نمی شود(۳۵)

(۲۱) به برکت زهرا (س) شیعه شدند

یکی از واعظـان عالیقـدر تهران بر فراز منبر می فرمود: تـاجری از تجـار تهران نقـل کرد: هر سـال به مکه معظمه می رفتم و در مدینه طیبه در منزل یک خیاط سـکونت می گزیدم و روزها درب دکان او می نشسـتم . یک روز گفتم : ای میزبان من سالیان زیـادی است که در مـدینه بر شـما وارد می شـوم و شـما هم در تهران بر من مهمـان می شـوی ، سؤ الی دارم که دوست دارم جواب آن را به من بدهی .

گفت : بگو . گفتم : در این مـدینه تمام قبور بزرگان دین هرکـدام مشـخص و معیّن است ولی بفرمایید که قبر حضـرت فاطمه زهرا(علیهاالسلام) کجاست ؟ آن خیاط تا این حرف را شنید دست بر

روی پیشانی خود گذاشت و به فکر فرو رفت .

حاجی گفت : ترس تمام وجودم را گرفت فورا به منزل مراجعت و وسایل را برداشته به سوی تهران حرکت کردم و خود را به عجله به تهران رساندم .

پس از چند روزی که در حجره تجارتخانه بودم ناگهان دیدم آن حاجی خیاط وارد شد و سلام کرد و به من گفت : ترسیدی و از مدینه فرار کردی ؟ گفتم : حقیقت مطلب همین است که می گویی . گفت : ای حاج احمد ! بدان به واسطه مخفی بودن قبر حضرت فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) من و جمع زیادی شیعه شدیم ، زیرا شما که آن روز رفتید ، من نزد قضات رفتم و چنین سؤ الی کردم . آنان به اختلاف سخن راندند . آخر الامر نزد قاضی القضات حجاز رفته و از او پرسیدم که : یک شیعه چنین چیزی را از من پرسید . گفت : قبر فاطمه زهرامخفی است . گفتم : چرا ؟ گفت : چون خودش وصیت نموده بود . سؤ ال کردم به چه واسطه ؟ گفت : چون عده ای از بس او را اذیت و آزار دادند به همسرش وصیت کرد مرا شبانه دفن نما که دشمنان در تشییع جنازه و نماز بر من حاضر نشوند .

خلاصه ، تحقیقات زیادی کردم و مظلومیت آن بی بی بر من ثابت شد . لذا به واسطه مخفی بودن قبرش شیعه شدیم . (۳۶)

جهان روشن از نور ایمان زهرا

که جان جهان باد قربان زهرا

بود امتداد شُعاع پیمبر

که تابد هنوز از گریبان زهرا

حسین و حسن سروران بهشتند

که ملک

بهشت است از آن زهرا

هم اومیزبان است به رضوان رحمت

ولی دیگرانند مهمان زهرا

(۲۲) حافظه

یکی از شیعیان حافظه اش کم بود تا اینکه شنید اگر کسی به بی بی دوعالم فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) متوسّل شود حاجتش روا می گردد . خیلی کوشش کرد و توسلات فراوانی را به عمل آورد و ختم ها ودعاها کرد ، تا اینکه یک شب در عالم رؤ یا به محضر مقدّس بی بی دو عالم فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) در عالم رؤ یا که پشت در یک پرده می باشد و به آن مرد خطاب فرمود: ای مرد ! چه حاجتی داری ؟ عرض کرد: بی بی جان ! راجع به کمی حافظه ام به شما شکایت می کنم و رفع آن را از حضرتت خواهانم .

حضرت صدیقه طاهره (سلام اللّه علیها) فرمود: بعد از این با آب سرد وضو نگیر ، زیرا پیشانی تو متاءلم است و باعث می شود که حافظه تو کم گردد . از خواب بیدار شد و به دستور حضرت عمل نمود و خوب گردید .

عالم شده نورانی از نور تو یا زهرا

شد ارض و سما پرشور از شور تو یا زهرا

ای دختر پیغمبر انسیّه حورایی

باید که زجان خوانیم منشور تو یا زهرا

ای سیده نسوان ای جان همه جانان

ماییم ز جان و دل مشکور تو یا زهرا

ای عالمه دوران ای نادره ایمان

گردیده جهان روشن از نور تو یا زهرا

محبوبه حقی تو مظلومه دهری تو

ما جیره خور خوانت ماءجور تو یا زهرا(۳۷)

(۲۳) ختم

یکی از مـدحان خوب و امـام زمـانی که بنـده سالهـاست او را می شـناسم و هیئتی به نـام یابن الحسن ((ع)) و کاروانهایی به سوی جمکران با رفقایش درست کرده برای

من نقل کرد: سه حاجت داشتم که یکی از آنها زیات روی خود امام زمان ((ع)) بود از این رو تصمیم گرفتم چهل شب چهار شنبه به مسجد جمکران بروم و به ساحت مقدسش توسل کنم تا حضرت بذل عنایت فرماید و توجه نماید .

به هر وضعی که بود چهل شب چهار شنبه به مسجد جمکران مشرف شدم ولی متاءسفانه خبری نشد . شب چهار شنبه چهلم تا صبح آنجا ماندم ولی کسی را ندیدم دل شکسته برگشتم . هفته چهل و یکم خبری نشد . هفته چهل و دوم نیز خبری نشد . هفته چهل و سوم نیز خبری نشد . هفته چهل و چهارم بود که خیلی ناراحت و پریشان بودم داخل مسجد شدم خطاب به امام زمان (عجل اللّه فرجه) عرض کردم : آقا ! شما پسر حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) هستید من پسر کیستم ؟ ! شما درِ خانه خدا آبرو دارید من ندارم اصلا من چه هستم که چنین انتظاری از تو حجّت خدا دارم ای آقا ! ببخشید ، مرا این آخوندها به طمع انداختند که هرکس چهل شب چهار شنبه مسجد جمکران برود امام زمان (ع) را می بیند این بود که اِسائه ادب کردم و خواستم شما را ببینم حال که لیاقت چنین فیضی را ندارم دیگر نمی آیم .

سوار اتوبوس شدم و به طرف اصفهان برگشتم ، هنوز اذان صبح نشده بود که رانند به پلیس راه اصفهان رسید و خواست دفترچه اش را ساعت بزند که من بیدار شدم و متوجّه شدم که خداوند متعال حاجتم را روا کرده

حالتی برایم پیش آمد که تاکنون چنین نشده بودم دیدم از همان اتوبوس ، با شخصی به نام رحمان در سبزه میدان اصفهان پیاده شدیم و به طراف امام زاده اسماعیل (ع) به راه افتادیم ، وارد حیاط امام زاده شدیم دیدم یک روحانی سید جلیل القدری بالای منبر نشسته و عده ای مردم دور او نشسته اند ، آنها را موعظه می کند .

با خود گفتم : من دیگر گوش به حرف این آخوندها نمی دهم و پای منبرشان نمی روم . خواستم از در دوم امام زاده خارج شوم و دنبال کار خویش بروم که ناگهان احساس کردم روی پشت بام امام زاده هستم یکی از پیامبران آنجا به خاک سپرده شده که پنج بقعه او به پشت بام راه داشت از پنجره وارد شدم و آنجا ایوانی داشت تا خواستم بپرم به طرف پایین که یک وقت دیدم بین زمین و آسمان ایستاده ام و اصلا وزنی ندارم و مثل پرکاه سبک هستم . متحیر ماندم چه کنم ، دیدم کنار ایوان بالای بقعه سید بسیار نورانی و جلیل القدری با کمال وقار و متانت نشسته و دست مبارکش را روی زانو گذاشته و تسبیح در دست دارد و مشغول ذکر است . من نگاه تندی به او کردم ولی دیدم او با مهربانی به من نگاه می کند بعد دست مبارکش را به طرف من اشاره نمود و با تندی فرمود: این حرفها یعنی چه ؟ هرکس ختم مادر ما حضرت فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) را یک مرتبه بردارد ۲۰ کیلومتر وارد بهشت می شود . در ضمن آن

آقا رحمان هم به آقا گفت : آقا جواز ، جواز . آقا سر مبارک را به علامت اینکه درست می شود پایین انداخت .

از آن حالت که نه خواب بود و نه بیداری به هوش آمدم و شروع به گریه کردم . تا به حال به آن امام زاده نرفته بودم که وقتی این خواب را دیدم بعد که رفتم مشاهده کردم دیدم هرچه در آن عالم دیدم درست است . و مدّتها می گشتم که خدایا ! این ختم بی بی زهرا (سلام اللّه علیها) چیست که آن را انجام دهم ؟ پیدا نکردم تا اینکه یکی از روحانیون اصفهان به نام حاج آقا منصور زاده را دیدم و جریان را نقل کردم ، فرمود: این ختم دو رکعت نماز است و ۵۳۰ مرتبه بگو اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی فاطِمَةَ وَ اَبیها وَبَعْلِهاوَ بَنیها بِعَدَدِ ما اَحاطَ بِهِ عِلْمُک .

گفتم : آقای منصور زاده ! از کجا مطئمن شوم که این همان ختم است ؟ ایشان فرمود: چون شخصی از تهران ۴۰ سال شبهای چهار شنبه به مسجد جمکران مشرف می شد و خود امام زمان به او این ختم را تعلیم فرمود است . (۳۸)

در صبر و شکیبایی تو اول دنیایی

یا فاطمه الزّهرا تو مظهر تقوایی

ام الحسنینی تو هم زوجه شیر حق

هم شافعه محشر هم عصمت کبرایی

ای دخت رسول حق محبوبه یزدانی

مشمول عنایات و دُر دانه یکتایی

مکنونه حقّی تو هم ممتحن حقی

مشهوره در عالم در زهدی وتقوایی

جانها به فدای تو کردی تو فدا جان را

از بهر امام خود در یکه و تنهایی

از میخ در و مثمار شد سینه تو سوراخ

کردی تو فداکاری تا

(۲۴) ترا بجان مادرت

در یزد مرد صالح و با تقوایی زندگی می کرد ، بر خلاف خود برادری داشت که اهل فسق و فجور و بدنهاد بود و آن مرد صالح همواره از عمل برادر خود در رنج و شکنجه و آزار بود . و گاهی از اوقات مردم نزد او می آمدند و از اذیّت و آزار برادرش به او شکایت می کردند به وی می گفتند: برادر تو فلان کس راآزار داده و یا با فلان کس نزاع و جدال نموده . و چون هر روز رفتار بدی از او بروز می کرداز این جهت مردم آن مرد صالح بیچاره را مؤ اخذه و ملامت می کردند . تا اینکه آن مرد صالح اراده زیات مشهد مقدس حضرت رضا (ع) را نمود . تدارك راه وتوشه شد . و با کاروانی به راه افتاد ، جماعتی جهت مشایعت و بدرقه زوار حضرت رضا (ع) آمدند .

مرد فاسق هم یابوی خود سوار شد و با مشایعت کننده ها آمد تا آنکه اهل مشایعت بر گشتند ، لیکن آن برادر از مراجعت امتناع نمود و گفت : من فرد بسیار معصیت کاری هستم ، من هم می خواهم به زیارت حضرت رضا(ع) بروم بلکه به شفاعت آن حضرت خداوند از من عفو و بخشش فرماید .

مرد صالح به جهت خوف اذیت و آزار خود ، در برگردانیدن او ابرام و اصرار زیادی کرد ، لیکن موفق نشد و مرد فاسق گفت : من با تو کاری ندارم یا بوی خود را سوار و با زوّار می روم .

مرد صالح علاجی ندید و

سکوت کرد ، و تن به قضا نمود .

چند وقتی نگذشته بود که باز به اقتضای طبیعت خود ، در بین مسافرین بنای شرارت و بد رفتاری را با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگران رااذیت و آزار می نمود و مردم پشت سر یکدیگر نزد آن برادر صالح می آمدند و شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند ، تا اینکه آن مرد فاسق در یکی از منازل مریض شد و رفته رفته مرضش شدیدتر شد تا در نیشابور یا منازل نزدیک مشهد وفات کرد .

مرد صالح بدن برادر را غسل داد ، کفن کرد و نماز بر جسدش گزارد ، آنگاه آن را به نمد پیچید و بریابوی خودش بار کرد و با خود به مشهد حمل نمود و پس از طواف دادن او به دور قبر مطهر رضوی (ع) دفن کرد . لیکن در امر او متفکّر بود که بر او چه خواهد گذشت و با آن اعمال چگونه با او رفتار خواهد شد ؟ ! و بسیار خواهان بود او را در خواب ببیند و از او در این باب تحقیق و بررسی نماید .

تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشت ، برادر خود را در خواب دید که حالش بسیار جالب و خوب است . گفت : برادر ! تو که در دنیا فلان بودی چطور به این مقام رسیدی ؟ گفت : ای برادر ! بدان که امر مرگ وعقاب آن بسیار سخت است و اگر شفاعت این پسر زهرا (سلام اللّه

علیها) نبود ، من تا حال هلاک بودم بدان ای برادر که چون مرا قبض روح نمودند ، من خودم را یک پارچه آتش دیدم ، بسترم آتش ، فراشم آتش ، فضای منزل هم پر از آتش شد و من هرچه فریاد می زدم سوختم سوختم شما حاضرین مرا می دیدید ولی اعتنایی نمی کردید . تا آنکه تابوت آورده و مرا داخل آن گذاشتید دیدم آن تابوت منقلب به آتش شد و من فریاد می زدم سوختم سوختم کسی ملتفت من نمی گردید . تا آنکه مرا بردید و برهنه کردید و بالای تخته ای از برای غسل دادن گذاشتید . ناگهان دیدم که تخته هم منقلب به آتش شد هر قدر فریاد می زدم کسی به من توجه نمی کرد ، پس من با خود گفتم : چون بر من آب بریزند شاید از آتش آسوده شوم ؛ لیکن چون لباس از بدنم در آوردند ظرف آب را پر کردند بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد ، من وقتی این چنین مشاهده کردم صدا زدم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان را بر من نریزید ، کسی نشنید تا آنکه مرا شسته و برداشتند و روی کفن گذاشتند ، کرباس کفن هم آتش شد . سپس مرا در نمد پیچیدند آن هم آتش ، تابوت هم آتش تا اینکه مرا بر یابو بار کردند . همینطور در آتش بودم و می سوختم و در اثنای راه هر یک از زائرین به من بر می خورد من به او استغاثه می نمودم ولی اعتنایی از هیچ یک

نمی دیدم ، تا اینکه داخل مشهد رضوی شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف به جانب حرم حضرت بردند چون به در حرم مطهر رسیدند ناگهان آتش نا پدید شد و من خودم را آسوده و به حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را بر حال اول دیدم . مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم ، حضرت رضا (ع) بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را به زیر انداخته و ابدا اعتنایی به من ندارد . مرا یک دور طواف دادند . چون به بالای سر ضریح مقدس رسیدم پیر مردی را ایستاده دیدم متوجّه به سوی من گردید و فرمود: به امام ، پسر زهرا (سلام اللّه علیها) استغاثه کن تا تو را شفاعت نماید و از این عقوبت برهاند .

چون این سخن را شنیدم متوجه به آن حضرت گردیدم و عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب . باز آن حضرت به من اعتنایی نفرمود . بار دیگر مرا به طرف بالای سر مطهر عبور دادند آن مرد اول ، فرمود: استغاثه کن به پسر فاطمه (سلام اللّه علیها) . گفتم : چه کنم که جواب مرا نمی فرماید ؟ فرمود: اگر از حرم خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاجی نداری . گفتم : چه باید کرد که آن حضرت توجه نماید و شفاعت کند ؟ فرمود: به مادرش فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) آن حضرت را قسم بده و آن معصومه را شفیعه خود کن ؛ زیرا به مادرش زهرا خیلی علاقه دارد

. چون این سخن را شنیدم شروع به گریه کردم و عرض کردم فدایت شوم ، تو را به حق مادرت فاطمه زهرا صدیقه مظلومه (علیهاالسلام) قسم می دهم که به من رحم کن و منّت بگذار و مرا ماءیوس نفرما و بر من احسان کن و از در خانه خود مرا مران .

تا حضرت اسم بی بی زهرا (سلام اللّه علیها) را شنید یک نگاهی به من کرد و مانند کسی که گریه راه گلویش را بسته باشد فرمود: اگرچه جای شفاعت از برای ما نگذاشته ای ولی چه کنم که ما را به حق مادرم زهرا قسم دادی . سپس دستهای مبارک خود را به سوی آسمان برداشت و لبهای خود را حرکت داد . گویا زبان به شفاعت گشود . چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و از عذاب آسوده شدم . در دنیا و آخرت اگر می خواهید امورتان اصلاح گردد اهل بیت را به مادرشان زهرا قسم بدهید تا کارهایتان آسان شود . (۴۰)

بر افلاک حقایق زهره حلم و حیا زهرا

به بحر عصمت حق گوهر صدق و صفا زهرا

یگانه بانوی دین فخر نسوان بنی آدم

فروزان شمع بزم محفل آل عبا زهرا

بتول طاهره خیر النساء انسیه حوراء

مهین ام الائمه بنت خیر الانبیا زهرا

غمام فضل و کوه حلم و بحر علم و دانایی

سپهر عقل را بدرالدجی شمس الضحی زهرا

زکیه بضعه ختم رسل صدیقه مطلق

خبیر سرّ ما اوحی به امر مصطفی زهرا

غرض در خلقت زن بود حق را در وجود او

وگرنه بود دررتبت نبوت را سزازهرا

توسل جوی بر خاتون محشر از صفای دل

که خوش چیده است اسباب شفاعت در

(۲۵) شفاعت حضرت

یکی از علمای بزرگوار می فرمود: یک روز در شهر دمشق سوار ماشینی شدم که به حرم حضرت زینب (سلام اللّه علیها) بروم ، جوانی کنار من نشسته بود که از قیافه اش پیدا بود خیلی دوست دارد با من حرف بزند ولی تردید داشت که آیا من می توانم با او عربی صحبت کنم یا نه .

من به خاطر آنکه او را برای حرف زدن راحت کنم به عربی از او احوال پرسیدم ، او خیلی خوشحال شد و گفت : سیّدنا مساءله .

گفتم : بپرس ؟ گفت : پدرم اسمش عمر و جدّم اسمش خطّاب بود طبعا پدرم را وقتی می خواستند اسم ببرند می گفتند: عمر خطاب .

او سال گذشته از دنیا رفت ، شبی من او را در عالم خواب دیدم که به خاطر انحراف عقیده و اعمال زشتش سخت در عذاب است .

او به من گفت : فرزندم ! من اسم تو را محمد گذاشتم تو فردا به فلان محل می روی پیرمردی که نامش محمّد است با تو ملاقات می کند و تو را به حقایقی آگاه می سازد؛ از مذهب و دین او پیروی کن که شاید به این وسیله خدای تعالی مرا هم از این عذاب نجات بدهد .

من خیلی به حال پدرم گریه کردم و با همان حال از خواب بیدار شدم .

صبح آن روز به همان محلّی که پدرم گفته بود رفتم و خدمت آن مرد بزرگ که روحانی عالیقدری بود ، رسیدم .

او به من مذهب شیعه را تعلیم داد و سپس مرا وادار به یادگرفتن مسایل اخلاقی نمود . و خیلی برای

من زحمت کشید ، متاءسفانه حالا چند روز است که آن استاد هم به رحمت خدا رفته من از شما می خواهم که مرا راهنمایی کنید که چه کنم تا استاد و پدرم را در خواب ببینم و از حال آنها آگاه شوم ؟

من به او دعایی را که مرحوم نوری رحمه اللّه علیه در کتاب جنّه الماءوی نقل می کند و همچنین در بحارالانوار(۴۱) آمده است تعلیم دادم و از او خواستم که فردا شب باز او را در صحن مطّهر حضرت زینب (علیهاالسلام) ببینم تا برای من نقل کند که خوابی دیده یا آنکه موفّق به آن نشده است .

ضمناً می دانم که شما دوست دارید قبل از آنکه تتمّه قضیّه را نقل کنم دعایی را که به او تعلیم دادم برای شما بنویسم تا شما هم از آن استفاده نمایید . بسیار خوب ولی شرطش این است که ان شاءاللّه اگر موفق به زیارت هر یک از ائمه اطهار (علیهم السلام) در خواب شدید و پس از بیدار شدن با نشاط مخصوص به خودش حال دعا پیدا کردید مرا هم دعا بفرمایید .

سیّد بن طاووس در کتاب فلاح السائل از ائمّه اطهار(علیهم السلام) نقل می کند که :

اگر بخواهی کسی را که از دنیا رفته در خواب ببینی با طهارت یعنی با وضو و یا با غسل به خواب و به طرف دست راست بخواب و تسبیح حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) را بگو سپس این دعا را بخوان :

اَللّهُمَّ اَنْتَ الْحَیُّ الَّذی لایُوصَفُ وَ الایمانُ یُعْرَفُ مِنْهُ ، مِنْکَ بَداَتِ الْاَشْیاءُ وَ اِلَیْکَ تَعُودُ فَما اقبلَ منها کُنْتَ

مَلْجاهُ و مَنْجاهُ وَ ما اَدْبَرَ مِنها لَمْیَکَنْ لَهُ مَلْجَاء وَ لامَنْجا مِنْکَ اِلاّ اِلَیْکَ فَاَسْئَلُکَ بِلا اِلَهَ اِلاّ اَنْتَ وَ اَسْاءَلُکَ بِبِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ وَ بِحَقِّ مُحَمَّد (ص) سَیّد النَّبِیّینَ وَ بِحَقّ عَلِی خَیْرالْوَصِیّینَ وَ بِحَقِّ فاطِمَهَ سَیِّدَهِ نِساءِ الْعالَمینَ وَ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ الَّذینَ جَعَلْتَهُما سَیِّدَی شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّهِ اَجْمَعینَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ وَ اَنْ تُرِیَنی مَیّتی فِی الْحالِ الَّتی هُوَ فیها

بالا خره این دعا را به او تعلیم دادم او رفت و فردا شب برگشت و گفت : دیشب من تا صبح خوابی ندیدم ولی صبح که نماز را خواندم و خوابیدم پدرم را در حال بدی دیدم . او از من تقاضا می کرد که برای نجاتش حضرت فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) را واسطه قرار دهم ، او به من گفت :

من در اینجا فهمیده ام که شفاعت حضرت زهرا (علیهاالسلام) از همه مؤ ثرتر است ، از آن حضرت از طرف من عذر بخواه ، زیرا من در دنیا محبّت دشمنان او را در دل داشته ام .

من به او گفتم : استادی که معرّفی کرده بودی از دنیا رفته او را در آنجا دیده ای ؟

گفت : نه او را در جایی که ما هستیم نمی آورند . (۴۲)

ای در درج حیا و آیت عظمی

بضعه خیر الوری و مریم کبری

فاطمه ام الائمه دخت محمد(ص)

بهرتو ایجاد گشته سبعه اباء

ام کتاب ام فضل ام علومی

ام ابیهات خوانده خواجه اسری

راضیه مرضیه و تقیّه نقیه

همسر حیدر علی عالی اعلا

نام تو صدیقه و بتول و زکیه

طاهره منصوره و محدثه عذرا

عالم امکان ز

نور روی تو روشن

خوانده شدی زین سبب به زهره زهرا(۴۳)

(۲۶) من خانه می خواهم

حضـرت حجه الاسـلام و المسلمین جناب آقای مجتبی بلوچیان در کتاب شریف خود به نام بازار مکافات نوشته اند: در حدود سال ۱۳۶۸ هجری شمسـی از جهت مسـکن تحت فشار بودم تا جایی که مجبور شدم همسـر و فرزندانم را به روستایی نزدیکی دماوند ببرم و خود در حجره طلبگی مدرسه سـکنی گزینم . چندین ماه گذشت و من مشـغول خواندن درس و تدریس بودم و آخر هفته فقط شبی را در کنار خانواده ام می رفتم و آن هم چون شبهای جمعه جلسه ای در تهران داشتم مجبور بودم به خاطر آن جلسه زن و فرزند را ترک نموده به تهران بیایم . لذا وضع اسفباری برایم پیش آمده بود گاهی عصر جمعه که می خواستم از نزد خانواده ام بیایم بچه ها به من می چسبیدند و گریه می کردند که بابا تو را به خدا نرو . و همسرم هم گریه می کرد ولی من چاره ای نداشـتم و بایـد برای درس بر می گشـتم و لذا خود نیز گاهی با دل داغدار و دیده اشـکبار از آنها جدا می شدم و گاهی به خداوند متعال عرض می کردم : خداوندا ! خودت از خزانه غیب کرمی فرما .

حتّی شبی دو بچه ام را به حجره آوردم و شب را پیش خودم خواباندم و بعضی از افراد این مسایل را می دیدند اما خوب چاره ای نبود . تـا اینکه در ایـام دوم فـاطمیّه (علیهاالسـلام) یعنی سوم جمـادی الثـانی قرار گرفتم و روز قبلش پس از اتمام درس به همان روستا

رفتم شب را نزد آنها بودم ولی صبح که اتفاقا مدرسه ما هم تعطیل بود ولی طبق معمول که در وفیات همیشه در آنجا اقامه عزا می شد ، تصمیم مراجعت به مدرسه گرفتم که با ناراحتی خانواده ام مواجه شدم آنها گفتند: امروز تعطیل است چرا نمی خواهی پیش ما باشی ؟

گفتم : امروز دلم می خواهد درعزای حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) شرکت کنم و از حضرت یک خانه بگیرم . تا این سخن را گفتم ، همسرم که تاکنون ناراحتی زیادی کشیده بود راضی شد و گفت : حال که می خواهی از حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) خانه بگیری مخالفتی ندارم تازه خوشحال هم هستم .

من برگشتم اما چون راه دور بود تا به مدرسه رسیدم هنگام سینه زنی بود من هم در حلقه طلاب نشستم و به سینه زدن مشغول گردیدم در همان آن به حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) عرض کردم : بی بی جان ! خانم ! من از شما یک خانه می خواهم . شما که مشکلات ما را می دانی . و خلاصه آن مجلس تمام شد . درست نمی دانم ۱۰ یا ۱۲ روز گذشت یا بیشتر و یا کمتر ولی مطمئنم که بیست روز از هنگام توسل من نمی گذشت که روزی سر درس بودم و مشغول تدریس ، کسی آمد و به من گفت : استاد حاج آقا مجتهدی با شما کار دارند . گفتم : دارم تدریس می کنم ، ایشان رفت و دوباره آمد ، فرمودند: با شما کار دارند و گفتند: تدریس را رها کنید . من درس را رها

کردم و به همراه ایشان از مـدرسه بیرون آمـدیم هوا بسـیار سـرد بود و برف هم از آسـمان می بارید با ایشان در بین کوچه می رفتیم و من دقیقـا نمی دانسـتم که ایشان با من چه کاری دارنـد . تااینکه درون کوچه ای رسـیدیم و درب منزل نوسازی توقف کردنـد که دارای سه طبقه بود کلیـد انداختنـد و به اتفاق داخل منزل شـدیم و گفتنـد: طبقه دوم و سوم این منزل مال مدرسه و وقف طلاب است و مرا به طبقه دوم بردنـد و در را باز کردند ومنزلی دیدم که حتی تصورش را هم نمی توانسـتم بکنم و کلید آن را در اختیار من گذاشتند و فرمودند: این خانه در اختیار شماست . فردا می توانید آیینه و شمعدانتان را بیاورید .

در حالی که خدا را گواه می گیرم من اصـلا راجع به منزل با احدی جز همسـرم صحبت نکرده بودم که می خواهم از حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) خانه ای بگیرم اما الطاف آنها عمیم است و تا حال که سال ۱۳۷۱ می باشد و این کتاب را می نویسم در همان منزل سکنی داریم این از برکات توسل به حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) است . (۴۴)

ای افتخار عالم هستی لقای تو

پاینده چون بقای حقیقت بقای تو

اسلام سر فراز به ایمانت از نخست

خورشید پرتوی زفروزنده رأ ی تو

من هیچ کس دگر نشناسم به روزگار

بانوی خاندان فضیلت سوای تو

الحق که هرچه فخر و شرف بود در جهان

می خواست خاص شخص توباشدخدای تو

فرزند مصطفائی و زهرای پاکدل

ای مصطفا بی تو همه محو صفای تو

مانند شمع سوختی و اشک ریختی

جانسوز همچو ناله نمی

شد نوای تو

آتش زدند دوزخیان چون در بهشت

آتش گرفت جان جهان از برای تو

برحال تو اگر درو دیوار ناله کرد

نبود عجب که بود عجب ماجرای تو

(۲۷) به یاد پهلوی شکسته

بَشّار یکی از اصحاب با وفای آقا امام صادق (ع) است ، می گوید: رفتم خانه امام صادق (ع) دیدم حضرت دارد رطب تازه می خورد ، حضرت فرمود: بشّار بیا رطب بخور . گفتم : آقا نمی خورم . فرمود: میل کن . گفتم : آقا بغض راه گلویم را گرفته ناراحتم نمی توانم بخورم . فرمود: چرا ؟ گفتم : آقا من داشتم می آمدم یک پیر زنی از این شیعه ها پایش لیز خورد یک وری و با پهلو به زمین خورد ، تا به زمین افتاد ، به ظالمین به جدّه ات زهرا (علیهاالسلام) لعنت کرد . نوکران حکومتی شنیدند ، او را گرفتند ، می زدند و می بردند . امام صادق (ع) ناراحت شد . آن وقت حضرت کوفه بود ، فرمود: بشّار بلند شو برویم مسجد سهله برایش دعاکنیم .

بشار می گوید: امام صادق (ع) آمد مسجد کوفه و دو رکعت نماز خواند و دعا کرد؛ فرمود: برو آزادش کردند دارد می آید . گفت : آمدم دیدم آزادش کرده اند ، دارد می آید . گفتم : من رفتم به آقا گفتم و آقا دعا کرد . بیا به عنوان تشکر برویم نزد آقا ، آمد خدمت آقا سلام کرد ، حضرت جواب داد و فرمود: ای زن ! چرا وقتی به زمین خوردی به ظالمین جدّه ما فاطمه لعنت کردی ؟ گفت : آقا برای

این که وقتی به زمین خوردم پهلویم درد آمد ، من به یاد مادرت فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) افتادم .

ای سیّدها مادرتان شب ها نمی خوابید ، آنقدر از این درد پهلو ناله می کرد ، آنقدر از این درد سینه ناله می کرد ، سینه زهرا چرا ؟ مرحوم آیه اللّه کمپانی ، مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی استاد آیت اللّه العظمی میلانی (رضوان اللّه تعالی علیهما) این شعر را بخوانم ترجمه کنم غوغا کرده می گوید:

و لستُ ادری خبر المسمارِ

سَلْ صَدْرَها خزینه الاسرارِ

برای این که این شعر را بفهمید من این مقدمه را باید بگویم : درهای خانه های سابق یک لنگه در بود مثل درهای بعضی از باغها که هنوز هم هست ، چهار تا تخته پهلوی هم می گذاشتند یک در بوده این را می بستند و باز می کردند . مثل حالا درها دو لنگه دری و چهار لنگه دری نبوده ، در خانه علی (ع) یک لنگه بوده فاطمه ما پشت در بوده ، امام صادق (ع) می گوید: این طرفی که مادر ما ایستاده بود در دو تا میخ داشته مرحوم حاج شیخ می گوید: وَ لَسْتُ اَدْری خَبَرَ المِسمارِ .

می گوید: من چه می دانم قصه میخ در چه بوده می گوید اگر می خواهی بفهمی برو از سینه فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) بپرس سَلْ صدرها خزینه الاسرار . (۴۵)

هر که ندارد به دل محبت زهرا

دیده خود پوشد از شفاعت زهرا

هاجر و حوّا صفیه ساره و مریم

فضه صفت مفتخر به خدمت زهرا

به به از این منزلت که آمده برتو

ز آنچه تصور کنی فضیلت

زهرا

آه که با این جلال با و جه و شرافت

بود فزون از جهان مصیبت زهرا

آری خود اختفای مدفن پاکش

شاهد عالی بود ز غربت زهرا

پهلویش از ضرب در شکست و دریغا

گشت از آن آشکار رحلت زهرا

پهلوی زهرا شکست و قلب پیمبر

پشت علی شوی یا فتوت زهرا

بازویش از ضرب تازیانه سیه شد

آه از آن درد بی نهایت زهرا(۴۶)

(۲۸) حسن (ع) فرزندم است

یک نفر از منبری های مهم تهران مرحوم شیخ علی اکبر تبریزی بود ، خیلی منبری خوبی بود ، دو خوبی داشت :

اوّلا: یک آدم رشیدی بود ، ثانیاً: آدم متدیّن و عالی بود . حاج شیخ علی اکبر تبریزی ، آن چند سال که من نجف بودم ایام فاطمیّه به عراق می آمد . فاطمیه اول را کربلاـ منبر می رفت فاطمیه دوم نجف ، من از خودش شنیدم می گفت : من جوان بودم تبریز منبر می رفتم ، ماه رمضان تا شب ۲۷ ماه رمضان پیش نیامد ، ما شبی نامی از آقا امام حسن (ع) ببریم غرضی هم نداشتم ، زمینه حرف جور نشد . گفت : همان شب ۲۷ رفتم خانه ، خوابیدم در عالم رؤ یا به محضر مقدس بی بی فاطمه (سلام اللّه علیها) مشرف شدم ، (خوشا به حال نوکری که خائن نباشد و اربابش دوستش داشته باشد ، خدایا آیا می شود به ما هم لطف کنی ، ما هم طوری زندگی کنیم که آل محمد (علیهم السلام) ما را بخواهند ؟ خدایا می شود طوری برنامه مان را درست کنی چهار روزی که زنده هستیم اربابمان امام زمان (ع) ما را بخواهد) .

گفت : همان شب

پس از تشرّف به محضر مقدس بی بی فاطمه (علیهاالسلام) سلام کردم ، حضرت کدرانه جوابم داد . گفتم : بی بی جان من از آن نوکرهای بی ادب نیستم ، اسائه ادبی خیال نمی کنم از من سر زده باشد که از من کدر شده باشید ، چرا این طور جواب مرا می دهید ؟

حضرت فرمود: حاج شیخ ! مگر حسن (ع) پسر من نیست ؟ (فهمیدم کار از کجاست) چرا یادی از حسنم نمی کنید ؟ حسنم غریب است ، حسنم مظلوم است . (۴۷)

به دل از سوز عشقت آتشی برپاست یا زهرا

به دامان از غم هجر تو اخترهاست یازهرا

غم و سوزی که از مظلومیت بنشسته بردلها

چو نام دلنشینت تاابد برجاست یا زهرا

به یاد خوردن سیلی و آن بشکسته پهلویت

به دل بار غمی افزون تر از دنیاست یا زهرا

اگرچون گل شدی پرپر خزان گشته بهارانت

علی هم بی شکیب و خسته و تنهاست یا زهرا

ندارد روز و شب بی تو ، نه هم گامی نه آرامی

غم و رنج فزون از چهره اش پیداست یازهرا

(۲۹) بچه سید

در شرح قصیده ابی فراس از کتاب درالنظیم از احمد حنبل که یکی از علمای چهار مذهب سنّیان است نقل کرده که می گوید:

شبی مردی را دیدم که پرده کعبه را گرفته بود و به درگاه خدا گریه و زاری می کرد پیش رفتم و گفتم : برادر ! به تو چه رسیده که اینطور گریه و زاری می کنی ؟ گفت : من یکی از بنّاهای منصور دوانقی بودم ، امر عجیبی برای من اتّفاق افتاده به تو می گویم به شرط اینکه آن را به

کسی نگویی . گفتم : خدا شاهد است تا تو زنده ای به کسی نمی گویم .

گفت : شبی منصور مرا طلبید و شصت نفر از اولاد علی (ع) را به من تسلیم کرد و گفت : امشب تا صبح نشده است باید اینها را میان دیوارها بگذاری . من هم پنجاه و نه نفر آنها را با کمال ترس میان دیوار گذاشتم . یک پسری باقی ماند که هنوز خط عارضش ندمیده و گیسوان بلندی داشت و نوری در صورتش ظاهر بود همین که خواستم او را زیر دیوار بگذارم دیدم مثل ابر بهاری گریه می کند و مضطرب است . سبب را پرسیدم ؟ گفتم : چرا اینطور گریه می کنی ؟ گفت : به خدا برای خودم گریه نمی کنم ، گریه ام برای مادر پیرم است که مخالفت او را کردم . مدّت یک سال بود مرا در خانه حبس کرده بود از ترس اینکه مبادا دشمنها مرا بگیرند . هر وقت می خوابید دست به گردنم می انداخت ، اگر برمی خاستم او هم بر می خاست ، اگر می خوابیدم او هم می خوابید ، ولی خواب نمی رفت . دیروز مادرم پیش من نبود از خانه بیرون آمدم نوکرهای خلیفه مرا گرفتند و آوردند پیش منصور ، الحال تو مرا میان دیوار می گذاری . مادرم از من خبر ندارد ، نمی داند من کجا رفته ام ، می ترسم از غصه من هلاک شود . پرسیدم : مادر تو غیر از تو هم فرزندی دارد ؟ گفت : نه به خدا .

با خود گفتم ، ای

نفس ! وای بر تـو ، برای مـال دنیـا خود را به عـذاب آخرت گرفتـار می کنی ، به خـدا قسم خـدمتی برای خـدا به او می کنم . سپس رفتم پیش پسرم و قصه آن سید را به او گفتم : بعد گفتم : ای فرزند آیا راضی می شوی تو را عوض این سید علوی زیر دیوار بگذارم و روزنه ای برای نفس کشیدنت درست کنم و فردا شب بیایم تو را بیرون آورم ؟

گفت : بلی پس گیسوان آن سـید را بریـدم و صورتش را هم سـیاه کردم و لباس کهنه ای به او پوشانیدم ، مثل بچه بناها . بعد پسـرم را میان دیوار گذاشـتم و نزدیک صـبح که شد آن بچه سـید را برداشتم با خودم آوردم به منزل . در بین راه با خود فکر می کردم ، اگر منصور بر این امر مطلع شود و اگر زوجه ام بفهمد پسـرش را زیر دیوار گذارده ام چه کنم . در این اثنا به منزل رسـیدم از ترس و نگرانی وسط خانه افتادم و بیهوش شـدم . ناگهان صـدای در خانه بلنـد شد من بیشتر وحشت کردم ، گفتم : خلیفه مطلع شده و فرستاده مرا ببرند و به قتل برسانند .

کنیزم رفت پشت در ، صـدا زد . پشت در کیست ؟ فرمود: من فـاطمه زهرا دخـتر پیغمـبرم بگو به مولاـیت پسـر مـا را بیـاورد و فرزندش را بگیرد . من بی اختیار برخاسـتم و رفتم در خانه . گفتم : خانم چه می فرمایی ؟ فرمود: ایها الشـیخ صنعت معروفا للّه و ان اللّه لایضیع اجر المحسنین فرمود:

ای مرد ! کار خوب کردی ، خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند فرزند ما را بیاور و فرزندت را بگیر . نگاه کردم دیدم فرزندم صحیح و سالم است . او را گرفتم و آن بچه سید را آوردم و تحویل دادم و به آن خانم رو کردم و همان وقت توبه کردم و آمدم به اینجا همینکه منصور فهمیده بود که من فرار کرده ام فرستاده بود تمام اموال مرا تصرف کرده بودند امیدوارم که خدا توبه مرا قبول کند . (۴۸)

زن مگو نور خدای ذوالجلال

کافرینش را بدی اصل کمال

زینت خلد برین و زیب عرش

کی زبان دارد به تعریفش مجال

دخت احمد همسر مولا علی

قدروالایش برون از هر خیال

معدن عصمت ، امامت را اساس

بحر عفّت جمله نیکی را جمال

لیله القدر و مبارک کوثر است

ام خاتم را چسان توصیف حال

فاطمه صدیقه زهرا بتول

یک جهان معناست در هریک سؤ ال

(۳۰) در همه منازل با کاروان

در مقتل شیخ حسن آل عصفور نقل شده است که : زجر ابن قیس در یکی از منازل شام دید ، شتر سکینه عقب افتاده و آن مظلومه گریه می کند و می گوید: یا ابتاه این انت و نحن سبایا این انت و نحن علی الاقتاب و العاریات

یعنی : پدر جان ! کجایی که ما را اسیر کردند و بر شتران بی روپوش سوار کردند .

زجر ابن قیس پیش رفت و گفت : ای سکینه ! چرا گریه می کنی ؟ گریه آن مظلومه شدّت گرفت . آن ظالم بی رحم عوض آنکه آن بچه را دلداری دهد ، پیش رفت و نیزه ای به پهلوی سکینه زد و آن مظلومه را از شتر

بـه روی زمیـن انـداخت و شـتر را برداشـت و رفـت ، و کـانت زینـب (علیهاالسـلام) بنـت علی مـن کـثره البکـاء نـائمه زینب (علیهاالسـلام) از بس گریه کرده بود میان محمل خوابش برده بود در خواب برادرش حسـین (ع) را دید ، که حضرت فرمود: ای خواهر خوب یتیم داری می کنی ! !

زینب (علیهاالسـلام) بی اختیـار از خواب بیـدار شـد و صـدا زد: یـا سـکینه یا بنت اخی این انت . ای سـکینه ! ای دختر برادر ! کجایی ؟ جواب نشنید ، زینب (علیهاالسلام) پیاده شد و برگشت از دنبال قافله ، یک مرتبه یک سیاهی به نظرش رسید ، پیش رفت و دیـد خانمی است که سر سـکینه را به دامن گرفته . فقالت : یا زینب اهکـذا تحرس الایتام اهکـذا تسـمع وصـیه اخیک الحسـین فرمود: ای زینب ! این طوری یتیمان برادرت حسـین (ع) را پرسـتاری می کنی ؟ این قسم به وصیت برادرت عمل می کنی ؟

زینب (علیهاالسـلام) می فرمایـد: صـدای او به گوشم آشـنا آمـد نگـاه کردم دیـدم مادرم فاطمه زهرا (سـلام اللّه علیها) است . گفتم : مادر ! شما که همراه ما نبودی چرا لباس سیاه پوشیده ای ؟

فرمود: زینب جان ! من در همه منازل با شما بودم .

بلی بی بی زهرا (سـلام اللّه علیها) همه جا با اهل بیت بود حتی چنانچه دیر راهب گفت : وقتی که وارد حجره شدم ، دیدم نور از آن صندوق بالا می رود ، ناگاه صدای زنی را شنیدم که صدا می زد ای غریب مادر ای شهید مادر . . .

(۴۹) .

دُخت رسول و این همه خونین جگر چرا ؟

فلک نجات و غرقه به موج خطر چرا ؟

در مدّتی قلیل بسی درد وداغ دید

یک مادر جوان و خمیده کمر چرا ؟

مسجد کنار خانه و زهرا به درد و رنج

می رفت بر زیارت قبر پدر چرا ؟

با داعی صحابی خیر البَشَر بگو

چندین جفا به دختر خیر البشر چرا ؟ (۵۰)

(۳۱) محبّت زهرا (س)

سیّد جلیل القدر و عالم بزرگوار مرحوم علامه سید مهدی بحر العلوم کسی که بارها خدمت حضرت بقیه اللّه الاعظم حجه بن الحسن (عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف) مشرف شده ، فرمود:

شبی در عالم رؤ یا کسی به من فرمود: فردا صبح به مسجد حنانه برو مردی را آنجا می بینی ، به او بگو ما خون بغداد را شستیم و تو به دکان خود باز گرد و مشغول کار خود شو .

از خواب بیدار شده و یک عده از طلاّب را برداشته و به مسجد حنانه رفتیم ، کسی را در آنجا ندیدم جز یک نفر که در گوشه ای از مسجد خواب بود ، قدری می خوابید و قدری بیدار می شد . مثل کسی که وحشت دارد ، چون صدای همهمه ما به گوشش خورد سر برداشته و پا به فرار گذاشت ، به خیال اینکه اینجا صحراست . ولی وقتی که خوب نگاه کرد ، دید یک مشت از اهل علم و محترمین اطرافش هستند .

علامه بحرالعلوم می فرماید: ای مرد ! برخیز به بغداد برو سر دکان و مشغول کسب و کار خود شو ، زیرا خون بغداد را شستند و ترسی نداشته باش .

آن مرد گفت : اینجا کجاست

؟ گفتند: نجف اشرف مسجد حنانه .

علامه بحر العلوم فرمود: تو کیستی و خون بغـداد چه بوده ؟ گفت : ای سـید بزرگوار ! همین قـدر بدانید که نجات من فقط از کرامت جده شما فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) است .

من یک نفر قهوه چی در کنار شط بغداد چای فروشم ، یک روز صـبح هنوز آفتاب نزده بود یک نفر از این مأ موران عثمانی ، کلاه سـرخ بر سـر ، و خنجری که دسـته آن مرصّع و دانه نشـان بود ، بر کمر بسـته و شـکم بزرگی هم داشت ، وقتی که روی تخت قهوه خانه که مشرِف به شط بود نشست به من گفت : قهوه بیار . فنجانی قهوه برایش بردم . وقتی آشامید به بی بی عالم فـاطمه زهرا (سـلام اللّه علیهـا) ناسـزا گفت : من بـاور نکردم ، با خود گفتم غلط شـنیدم . دو باره فنجانی قهوه برایش بردم باز شنیدم ناسـزا گفت . آتش به قلبم افتاد عقل از سـرم پرید و چشمانم تاریک شد و هنوز کسی داخل قهوه خانه ام نشده بود نزد آن ملعون رفتم و با ادب و روی باز گفتم : یا افندی خنجر مرصّعی داری کارِ کجاست ؟

گفت : کار فلانجا .

گفتم : بده ببینم ، چون خنجر به دسـتم رسـید ، چنان بر شکم او زدم که تا سینه اش درید و او را از بالای تخت به شط انداخته و پـا به فرار گذاشـتم ؛ چـون یقین داشـتم اگر بمـانم خون آن ملعون تمـام آن شـط را آلوده می کنـد . و تـا رمق داشـتم میـان نخلستانها می

دویدم و نمی دانستم به کجا می روم و خود را در نخلستانها پنهان کردم که از خستگی خوابم برد ، دیگر از خود خبر نداشتم و حالا خودم را اینجا می بینم .

حضرت علامه بحر العلوم او را پس از نوازش روانه بغداد کرد . (۵۱)

گر نگاهی به ما کند زهرا

دردها را دوا کند زهرا

بر دل و جان ما صفا بخشد

گر نگاهی به ما کند زهرا

کم مخواه از عطای بسیارش

که آنچه خواهی عطا کند زهرا

نه عجب گر به شأ ن او گویند

خاک را کیمیا کند زهرا

این مقام کنیز او باشد

تا دگر خود چها کند زهرا

از کمال عبادت و طاعت

حکم بر ما سوی کند زهرا(۵۲)

(۳۲) صدای ناله حضرت

حضرت آیه اللّه خزعلی فرمودند: آقای حسان که از شعرای بنام است که چندین کتاب شعری هم دارد می گفت : در اوج ناراحتی و بیماری مرحوم آیه اللّه امینی صاحب کتاب شریف الغدیر که شیفته و دلداده خاندان پیغمبر اکرم (ص) بود ، عرض کردم : آیا تا به حال برای شما معلوم نشده که قبر حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) در کجاست و در چه نقطه ای باید ایشان را زیارت کرد ؟

می گوید: مرحوم حضرت آیه اللّه علامه امینی لحظاتی را سکوت کردند و بعد فرمودند: هر وقت به مدینه می رفتم ، صدای ناله و ضجه جانگاه و جانسوز حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) به گوشم می رسید ، تو داری از قبرش صحبت می کنی ، در

حالی که هنوز ناله حضرت در مدینه طنین افکن است . (۵۳)

در راه تو گر بلا ببارد بر ما

ما را چه غم است که لطف تو شامل

ماست

ما دیده گشوده ایم بر معرفتت

ای دفتر ما به شاءن تو عاقل ماست

آن کس که ندارد ز ولای تو نشان

گر عالم دهر است ولی جاهل ماست

ما دست گدایی به ولای تو زدیم

در حشر یقین عطای تو حاصل ماست

(۳۳) راه توسل

حضرت آیه اللّه خزعلی فرمودند: یکی از دوستان مرا به منزل خودش دعوت کرد ، بعد از صرف ناهار برای استراحت به اتاقی رفتم دیـدم که عکس امام راحل در زیر پا قرار می گیرد ، احترام کردم و جای دیگری را برای استراحت انتخاب نمودم . گفتم : منِ طلبه نباید نسبت به این مجاهد بزرگ بی احترامی کنم .

این بعد از ظهر روز شـنبه بود ، شب یکشنبه در تهران در عالم خواب دیدم که حضرت امام دستها را بلند کرده و خدا را به نام مقدّس حضرت زهرا سه مرتبه قسم می دهد بدینگونه : الهی بفاطمه الزهراء ، بفاطمه الزهراء ، بفاطمه الزهراء با دو دست لرزان کشیده بسوی آسمان .

بعـد که بیدار شدم اسـتنباط کردم که آن ادب و احترامی را که به ساحت مقدّس فرزند زهرا(علیهاالسـلام) انجام دادم ، ایشان هم راه توسّل را از طریق حضـرت زهرا(علیهاالسـلام) به من نشان دادند و به من یاد دادند که حضرت زهرا(علیهاالسلام) برای برآوردن حاجات ، بهترین وسیله است . (۵۴)

ای نام تو از نام خدا ، یا زهرا

ذکر تو شفای دردها ، یا زهرا

از بهر خدا به دوستان کن نظری

حاجات همه روا نما ، یا زهرا

هستیم به زندان بلا و دشمن

ما را ز بلا رها نما یا زهرا

ما جمله گرفتار و فقیرو بیمار

از حق به طلب چاره ما ،

یا زهرا

تو شافعه محشر و ما غرق گناه

بخشای گناه جمله را ، یا زهرا

(۳۴) توسل به حضرت زهرا (س)

حضرت حجه الاسلام و السملین جناب حاج آقای رازی (که خدا ان شاءاللّه ایشان را شفاء عنایت فرماید) در گنجینه دانشمندان (۵۵) از مرحوم حجه الاسلام آخوند ملاّعباس سیبویه یزدی نقل می کند که فرمود:

پسر عمویی به نام حاج شیخ علی داشتم که از علما و روحانیون یزد بود . یک سال آن مرحوم با چند نفر از دوستان یزدی برای تشرّف به حج به کربلا مشرّف شده و به منزل ما وارد شدند و پس از چند روز به مکّه عزیمت نمودند . من بعد از انجام مراسم حج ، انتظار مراجعت پسرعمویم را داشتم ولی مدّتها گذشت و خبری نشد . خیال کردم که از مکّه برگشته و به یزد رفته است . تا اینکه روزی در حرم مطهّر حضرت سیّدالشهداء (ع) به دوستان و رفقای او برخوردم و از آنان جویای احوال او شدم ولی آنها جواب صریح به من ندادند ، اصرار کردم مگر چه شده اگر فوت کرده است بگویید .

گفتند: واقع قضیّه این است که روزی حاج شیخ علی به عزم طواف مستحبی و زیارت خانه خدا ، از منزل بیرون رفت و دیگر نیامد؛ ما هر چه و در باره او تجسّس و تحقیق کردیم از او خبری به دست نیاوردیم ، ماءیوس شده حرکت نمودیم و اینک اثاثیه او را با خود به یزد می بریم که به خانوداه اش تحویل دهیم . احتمال می دهیم که اهل سنّت او را هلاک کرده باشند .

من از شنیدن این خبر بسیار متاءثّر شدم

. تا اینکه بعد از چندسال روزی دیدم در منزل را می زنند . در را باز کردم ، دیدم پسر عمویم است . بسیار تعجّب کردم و پس از معانقه و روبوسی گفتم : فلانی کجا بودی و از کجا می آیی ؟

گفت : همین الا ن از یزد می آیم .

گفتم : اینطوری که نقل کردند ، تو در مکّه گم شده بودی ، چطور از یزد می آیی ؟

گفت : پسر عمو ، دستور بده قلیان را حاضر کنند تا رفع خستگی کنم ، شرح حال خودم را برای شما خواهم گفت .

بعد از صرف قلیان و استراحت ، گفت : آری روزی پس از انجام مراسم حجّ از منزل بیرون آمدم و به مسجدالحرام مشرّف شدم ، طواف کرده و نماز طواف خواندم و به منزل بازگشتم ، در راه ، مردی را با ریش تراشیده و سبیلهای بلند دیدم که با لباس افندیها ایستاده بود ، تا مرا دید قدری به صورت من نگاه کرد و بعد جلو آمد و گفت : تو شیخ علی یزدی نیستی ؟ گفتم : چرا .

گفت : سلام علیکم ، اهلاً و مرحبا ، و دست به گردن من انداخت و مرا بوسید و دعوت کرد که به منزلش بروم . با آنکه وی را نمی شناختم ، با اصرار مرا به خانه خود برد و هر چه به او گفتم : شما کیستید ، من شما را به جا نمی آورم ، گفت : خواهی شناخت ، مرا فراموش کرده ای ، من از دوستان و رفقای شما هستم .

خلاصه ظهر شد .

خواستم بیایم ، نگذاشت . گفت : همه جای مکّه حرم است ، همین جا نماز بخوان . و برایم ناهار آورد و من هر چه گفتم رفقایم نگران و ناراحت می شوند ، گفت : چه نگرانی ؟ اینجا حرم امن خدا است .

خلاصه شب شد و نگذاشت من بیابم . بعد از نماز عشا دیدم افراد مختلفی به آن منزل می آیند تا جماعتی شدند و آن شخص شروع کرد به بد گفتن و مذمت کردن شیعه ها ، گفت : این شیعه ها با شیخین میانه خوبی ندارند ، مخصوصاً با خلیفه دوّم ، و اینها شبی را در ماه ربیع الاوّل به نام عیدالزهرا دارند که مراسمی را در آن شب انجام می دهند و از وی برائت و تبرّی می جویند ، و این هم یکی از آنهاست . و اشاره به من کرد . و چند مذمت از شیعه و آنها را بر علیه من تحریک نمود که همه آنها بر من خشمناک شده و بر قتل من هماهنگ شدند .

من هر چه گفته های او را انکار کردم ، او بر اصرار خود افزود و در آخر گفت : شیخ علی ! مدرسه مصلّی یزد یادت رفته ؟ !

تا این جمله را گفت ، به خاطرم آمد که در زمان طلبگی در مدرسه مصلّی همسایه ای به نام شیخ جابر کردستانی داشتم که او سنّی بود و از ما تقیّه می کرد و در شب مذکور که طلبه ها جلسه جشن داشتند او به حجره خود می رفت و در را به روی خود می بست ، ولی

بعضـی از طلبه ها می رفتنـد و در حجره او را باز می کردنـد و او را می آوردنـد و در مقابل او شوخی می کردنـد و بعضـی از حرفها را می زدند و او چون تنها بود سکوت و تحمّل می کرد .

گفتم : تو شیخ جابر نیستی ؟ گفت : چرا شیخ جابرم ! گفتم : تو که می دانی ، من با آنها موافق نبودم .

گفت : بلی ، امّـا چون شـیعه و رافضـی هستی ، مـا امشب از تو انتقـام خواهیم گرفت . هر چه التماس کردم و گفتم : خـدا می فرماید: و من دخله کان آمناً گفت : جرم شما بزرگ است و تو ماءمون نیستی .

گفتم : خـدا می فرمایـد: و ان احد من المشـرکین اسـتجارک فاجره . . . گفت : شـما از مشـرکین بدتر هستید ! خلاصه ، دیدم مشغول مذاکره در باره کیفیّت قتل و کشتن من هستند .

به شیخ جابر گفتم : حالا که چنین است ، پس بگذار من دو رکعت نماز بخوانم . گفت : بخوان .

گفتم : در اینجا ، با توطئه چینی شما برای قتل من ، حضور قلب ندارم .

گفت : هر کجا می خواهی بخوان که راه فراری نیست .

آمدم توی حیاط کوچک منزل ، دو رکعت نماز اسـتغاثه به حضرت زهرا صدیقه کبری (سلام اللّه علیها) خواندم و بعد از نماز و تسبیـح به سـجده رفتم و چهار صـد و ده مرتبه یا مولاتی یا فاطمهُ اغیثینی گفتم و التماس کردم که راضـی نباشـید من در این بلد غربت به دست دشمنان شما به وضع فجیع کشته

شوم و اهل و عیالم در یزد چشم انتظار بمانند .

در این حـال روزنه امیـدی به قلبم باز شـد ، به فکرم رسـید بالای بام منزل رفته خود را به کوچه بینـدازم و به دست آنها کشـته نشوم و شاید مولایم امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب (ع) با دست یداللهی خود ، مرا بگیرد که مصدوم و زخمی نشوم .

پس فوراً از پله ها بالا رفتم که نقشه خود را عملی کنم . به لب بام آمدم . بامهای مکّه اطرافش قریب یک متر حریم و دیواری دارد که مـانع سـقوط اطفـال و افراد است . دیـدم این بـام اطرافش دیوار نـدارد . شب مهتابی بود . نگاهی به اطراف انـداختم ، دیدم گویا شـهر مکّه نیست ، زیرا مکه شهری کوهستانی بوده و اطرافش محصور به کوههای ابوقبیس و حرا و نور است ، ولی اینجا فقط در جنوبش رشته کوهی نمایان است ، که شبیه به کوه طرز جان یزد است .

لب بام منزل آمـدم که ببینم ناصبی ها چه می کننـد ؟ با کمال تعجب دیدم اینجا منزل خودم در یزد می باشد ! گفتم : عجب ! خواب می بینم ؟ ! من مکّه بودم و اینجا یزد و خانه خودم است .

پس آهسته بچه ها و عیالم را که در اتاق بودند صدا زدم .

آنها ترسیدند و به هم گفتند: صدای بابا می آید .

عیالم به آنها می گفت : بابایتان مکّه است ، چنـد ماه دیگر می آیـد . پس آرام آنها را صـدا زدم و گفتم : نترسـید ، من خودم هستم ، بیایید در بام

را باز کنید . بچه ها دویدند و در را باز کردند . همه مات و مبهوت بودند .

گفتم : خدا را شکر نمایید که مرا به برکت توسل به حضرت فاطمه زهرا (علیهاالسلام) از کشته شدن نجات داد و به یک طرفه العین مرا از مکّه به یزد آورد ، سپس مشروح جریان را برای آنها نقل کردم . (۵۶)

فضل زهرا را بشر کی می توان احصا کند

قطره را قدرت نباشد وصف از دریا کند

گر قلم گردد همه اشجار و دریاها مداد

ور خدا ارض و سما را دفتری بیضا کند

در نوشتن جنّ و انس و حاملین عرش و فرش

عاجزند الّا که حق توصیف از زهرا کند(۵۷)

(۳۵) احترام به اسم زهرا(س)

محبّت حضرت فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) و در نتیجه تشرف و ملاقات با حضرت بقیه اللّه (روحی فداه) بسیار مؤ ثر است ؛ زیرا تمام ائمه اطهار (علیهم السلام) که در رأ س مصادر کارند به آن حضرت فوق العاده علاقه دارند و نسبت به آن مخدره کمال احترام را قائلند .

و در روایات بسیاری محبّت حضرت صدّیقه کبری (علیهاالسلام) توصیه شده و آن را اکسیر تمام امراض روحی می دانند .

در این زمینه جریانی نقل شده که بسیار پر اهمیت است :

در زمان مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسین محلاتی شخصی با لباسی مندرس و کوله پشتی وارد مدرسه خان شیراز می شود و از خادم مدرسه اتاقی می خواهد . خادم به او می گوید: باید از متصدی مدرسه که آن وقت شخصی به نام سیّد رنگرز بوده درخواست اتاق بکنی .

لذا آن شخص به متصدّی مدرسه مراجعه می کند و

درخواست اتاق می کند . او در جواب می گوید: اینجا مدرسه است و تنها به طلّاب علوم دینیّه حجره می دهیم .

آن شخص می گوید: این را می دانم ولی در عین حال از شما اتاق می خواهم که چند روزی در اینجا بمانم .

متصدی مدرسه ناخود آگاه دستور می دهد که به او اتاقی بدهند تا او در رفاه باشد . آن شخص وارد اتاق می شود و در را به روی خود می بندد و با کسی رفت و آمد نمی کند .

خادم مدرسه طبق معمول ، شبها در مدرسه را قفل می کند ولی همه روزه صبح که از خواب برمی خیزد می بیند در باز است .

بالا خره متحیّر می شود و قضیّه را به متصدّی مدرسه می گوید . او به خادم مدرسه دستور می دهد امشب در را قفل کن و کلید را نزد من بیاور تا ببینم چه کسی هر شب در را باز می کند و از مدرسه بیرون می رود . صبح باز هم می بیند ، در مدرسه باز است و کسی از مدرسه بیرون رفته است .

آنها به خاطر اینکه این اتفاق از شبی که آن شخص به مدرسه آمده افتاده است به او ظنین می شوند و متصدّی مدرسه با خود می گوید:

حتماً در کار او سرّی است ولی موضوع را نزد خود مخفی نگه می دارد و روزها می رود نزد آن شخص و به او اظهار علاقه می کند و از او می خواهد که لباسهایش را به او بدهد تا آنها را بشویند و با طلّاب رفت و آمد

کند ، ولی او از همه اینها ابا می کند و می گوید: من به کسی احتیاج ندارم .

مدّتی بر این منوال می گذرد تا اینکه یک شب مرحوم آقای حاج شیخ محمّد حسین محلّاتی (جدّ مرحوم آیه اللّه حاج شیخ بهاءالدین محلّاتی) و متصدّی مدرسه را به حجره خود دعوت می کند و به آنها می گوید: چون عمر من به آخر رسیده قصه ای دارم برای شما نقل می کنم و خواهش دارم مرا در محلّ خوبی دفن کنید .

اسم من عبدالغفّار و مشهور به مشهدی جونی اهل خوی و سرباز هستم . من وقتی در ارتش خدمت سربازی را می گذراندم روزی افسر فرمانده ما که سنّی بود به حضرت فاطمه زهرا ، (سلام اللّه علیها) جسارت کرد من هم از خود بی خود شدم و چون کنار دست من کاردی بود و من و او تنها بودیم آن کارد را برداشتم و او را کشتم و از خوی فرار کردم و از مرز گذشتم و به کربلا رفتم ، مدّتی در آنجا ماندم سپس در نجف اشرف و بعد مدتها در کاظمین و سامراء بودم ، روزی به فکر افتادم که به ایران برگردم و در مشهد کنار قبرمطهّر حضرت علیّ بن موسی الرضا(ع) بقیه عمر را بمانم . ولی در راه به شیراز رسیدم و در این مدرسه اتاقی گرفتم و حالا مشاهده می کنید که مدّتی است در اینجا هستم ، و از طرف بی بی عالم زهرا (سلام اللّه علیها) عنایات زیادی به من شده من جمله این که آخرهای شب وقتی برای تهجّد برمی خواستم

می دیـدم قفـل و در مـدرسه برای من بـاز می شـود و من در این مـدّت می رفتم در کنـار کـوه قبله و نمـاز صـبح را پشت سـر حضـرت ولی عصـر (عج اللّه تعالی فرجه الشـریف) می خواندم و من بر اهل این شـهر خیلی متاءسف بودم که چرا از این همه جمعیّت فقط پنج نفر برای نماز پشت سر امام زمان (ع) حاضر می شوند .

مرحوم حاج شیخ محمّد حسین محلاّتی و متصدی مدرسه به او می گویند ان شاءاللّه بلا دور است و شما حالا زنده می مانید ، بخصوص سـنی هم نداریـد . او در جواب می گویـد: نه غیر ممکن است که فرمایشات امام حضـرت ولی عصـر (روحی فداه) صحیح نباشد همین امروز به من فرمودند که : تو امشب از دنیا می روی .

بالا خره وصیتهایش را می کند ملافه ای روی خودش می کشد و می خوابد و بیش از لحظه ای نمی کشد که از دنیا می رود .

فردای آن روز مرحوم آقای حاج شـیخ محمّـد حسـین محلاّتی به علمای شـیراز جریان را می گویـد و مرحوم آقای حاج شـیخ مهدی کجوری و خود مرحوم محلاّتی اعلام می کنند که باید شهر تعطیل شود و با تجلیل فراوان مردم از او تشییع کنند .

بالا خره او را در قبرسـتان دارالسـلاّم شیراز ، طرف شرقی چهار طاق دفن می نمایند و الا ن قبر آن بزرگوار مورد توجه خواص مردم شـیراز است و حتّی از او حاجت می خواهند و مکرّر علما و مراجع تقلید مثل مرحوم آیه اللّه محلاّتی به زیارت قبر او می رفتند

و می روند ، قبر او در قبرستان شیراز معروف به قبر سرباز یا قبر توپچی است و این مقام به سبب احترام به حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) می باشد . (۵۸)

نادره الکون روح پاک پیمبر

شافعه الحشر سرّ خالق اکبر

قلزم جود و عطا حبیبه یزدان

زینت عرش خدا ولیّه داور

فاطمه الطهربنت احمد مرسل

واسطه الفیض جفت ساقی کوثر

صفوت حق صاحب مقام ولایت

مطلع انوار یازده دُر و گوهر

فاتحه علم و حلم و نسل محمّد

جامعه زهد و قدس و طهر مطهّر

دور زده قرنها به معرفت او

در همه طور و کور ز اوّل و آخر(۵۹)

(۳۶) کیفر ناسزا گفتن

اُزری یکی از شعرای متعصب شیعه بود ، یک روز از بازار بغداد می گذشت ، شنید یکی از اهل تسنّن به حضرت زهرا (علیهاالسلام) ناسزا گفت .

خیلی ناراحت شد . در همانجا خواست او را به کیفر برساند .

با خود گفت : باید این شخص را زجرکُش کرد؛ دنبالش رفت تا آنکه آن شخص به دکانش رسید و درِ مغازه اش را خواست باز کند آقای اُزری لبهایش را در گوش آن شخص گذاشت و گفت : بر پیشوایانت آن سه نفر لعنت .

آن شخص خیلی ناراحت شد . ولی چون دید جناب آقای اُزری خنجری بسته که دمش خونی است ، به خود پیچید و تحمل کرد . اُزری رفت .

و آن شخص تا صبح ناراحت بسر برد .

علی الصباح باز جناب آقای اُزری به درِ مغازه آن شخص آمد و همان کلمات را دوباره گفت ، و تا چهل روز می آمد درِ مغازه و لعن می کرد و می رفت .

آخرالا مر آن شخص رفت به خلیفه شکایت کرد

، خلیفه دو نفر معتمد را دنبال او فرستاد . و گفت : بروند برای صدق گفتارش خبر واقعه را بیاورند .

شب اُزری در عالم خواب دید که به محضرمقدس بی بی حضرت فاطمه (علیهاالسلام) مشرّف شده و حضرت به او فرمودند:

یاشیخ غَیِّر کلامکَ : ای شیخ ! حرفت را عوض کن .

ازری از این بیان و صحبت تعجب کرد ، ولی به رسم هر روز ادامه داد وقتی که به دکان رسید دید پرده ای در وسط دکان آویزان کرده ، ناگهان به جای کلمات هر روز گفت : چهار صد دینار مرا چرا نمی دهی ؟

آن شخص گفت : حرف هر روزت را بزن . اُزری گفت : مدتی است همین را می گویم تو شرم نداری .

دو نفر نماینده های خلیفه از پشت پرده بیرون آمدند و گفتند: تو می خواهی به این بهانه مال مردم را بخوری ، و او را با خود آوردند ، وجه را گرفتند و به اُزری دادند .

دوباره صبح زود آمد توی بازار و در مغازه همان شخص و گفت : بر فلانت لعنت .

آن شخص هم گفت : صدهزار بار لعنت .

ازری گفت : چرا اول بار نگفتی ؟

گفت : دیدم دفاع من در این مدت جز ضرر و ناراحتی چیز دیگری نداشت ، فهمیدم که آنها ناحق هستند .

ای فاطمه ای ولی اعظم

ای سیده زنان عالم

ای زهره آسمان رحمت

ای نیره جهان مظلم

ای سرّ خدای حیّ دانا

ای گشته بکاخ قدس محرم

از نور تو شد شموس روشن

از حرمت تو فلک شده خم

هر فضل و کمال بوده و هست

در منقبت تو گشته مدغم

(۳۷) یا زهرا

سر لشکری خدمت

یکی از علمای مشهد می رسد و بعد از عرض ارادت و اظهار محبّت به آل پیغمبر(ص) می گوید:

من متصدی انبار اسلحه خراسانم ، یک ماه قبل متوجّه شدم که پنج قبضه اسلحه از انبار به سرقت رفته و چند روز دیگر هم بناست بازرسان از مرکز برای سرکشی بیایند و پس از بازجویی با نبودن اسلحه قطعا مرا اعدام یا به حبس ابد با اعمال شاقه محکوم می کنند .

لذا چند شب بعد از خدمت ، می رفتم پشت سرباز خانه دره کوهی بود ، میان آن دره کوه تا صبح گریه می کردم و به امام عصر (عجل اللّه تعالی فرجه) استغاثه می نمودم .

تا اینکه شبی از بس گریه کرده بودم و فرجی نشده بود با عصبانیت و چشم گریان صدا زدم ، یا فاطمه الزهرا پسرت به دادم نمی رسد گوش به حرفم نمی دهد ، شاید به حرف شما گوش دهد ، به ایشان بفرما به داد من بیچاره برسد و جان مرا حفظ کند . و آن شب را به خانه نیامدم و روی ماسه های دره کوه خوابیدم .

در عالم خواب حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) را دیدم ، فرمود: به فرزندم گفتم کار تو را اصلاح کند ، می روی خیابان تهران سرنبش قهوه خانه کوچکی است به آنجا مراجعه کن .

از خواب بیدار شدم ، صبح زود خود را به قهوخانه رساندم ، دیدم قهوخانه بسیار کوچکی است ، و پیرمردی کتری روی چراغ گذارده و چای چراغی درست کرده و به مردم می دهد ، چون وضع او را دیدم خجالت کشیدم خود

را معرفی کنم ، بعد از ساعتی در کنار خیابان ایستادم ناچار نزدیک رفته به او سلام کردم ، گفتم : من فلانی هستم این روزها کسی از من سراغ نگرفته .

فرمود: چرا امروز دو روز است ، سیّد جوانی می آید و سراغ شما را می گیرد ، امروز تاکنون نیامده ولی احتمال دارد امروز هم به سراغ شما بیاید . من از خوشحالی می خواستم جان بدهم ، تا ظهر توی قهوه خانه نشستم ، خبری نشد .

به قلبم خطور کرد که آقا مأ مور است بداد تو برسد لیکن میل ندارد صورت تو را ببیند و تو جمال او را زیارت کنی . از قهوخانه بیرون آمدم و کاغذی گرفته با چشم گریان نوشتم :

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَولایَ یا حُجَّهَ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْکَری بِاَبی اَنْتَ وَ اُمّی وَ نَفْسی لَکَ الْفِدا اَغِثْنی وَ فَرِّجْ کَرْبی بِحَقِّ اُمِّکَ فاطمه (علیهاالسلام) .

نامه را در پاکت گذاشتم و به آن شخص قهوه چی دادم و گفتم : اگر آن آقا آمد ، این پاکت را حضورشان تقدیم کن و جواب آن را بگیر ، تا من برگردم .

از قهوه خانه بیرون آمدم . خواستم به حرم مشرف شوم ، دیدم حالی ندارم ، با خود گفتم : روبروی قهوه خانه می ایستم و به قهوه خانه نگاه می کنم اگر آقایم آمد جمال او را زیارت می نمایم ، امّا هرچه ایستادم کسی را ندیدم که به سمت قهوه خانه برود .

پس از یک ساعت باز آمدم درب قهوه خانه و از آقا سراغ گرفتم ، آن مرد گفت : همین ساعت آمدند ،

سراغ شما را گرفتند ، من کاغذ شما را به ایشان دادم چیزی نوشته پس دادند .

پاکت را گرفته روی چشمم گذاردم و باز کردم ، دیدم زیر نامه نوشته : پنج قبضه اسلحه مسروقه شما را در پارچه فلان رنگ پیچیده اند و آخر همان دره که شبها گریه می کردی کنار فلان سنگ در زیر شن و ماسه پنهان کرده اند و چون شبها آنجا می رفتی نتوانسته اند ببرند ، و لیکن امشب اگر خود را نرسانی و آنها را برنداری ، قصد دارند به هر وسیله که باشد ببرند . و امضا نموده بود (المهدی المنتظر) .

کاغذ را بوسیدم و در جیب گذاشته به هر وسیله ای بود نزدیک عصر خود را به دره کوه رسانیدم ، کنار همان سنگ اسلحه ها را از زیر ماسه بیرون آوردم و بردم تحویل دادم و جان مرا حضرت خرید و از آن روز تصمیم گرفتم هر چه بتوانم به تقوا و عبادت بکوشم تا شاید به زیارت جمال دل آرای آن جناب نایل شوم ولی صد افسوس که هنوز باین سعادت عظمی موفق نشده ام .

ای قبله مقبلان عالم

ای روح جهان و جان و عالم

ای سیده نساء جنت

وی مهتر بانوان عالم

ای علت خلقت خلایق

معلول تو انس و جان عالم

احمد ز تو افتخار دارد

بر جمله پیمبران عالم

در دهر نزاد هم نزاید

دختر چو تو مادران عالم

از مثل تو زن سزد به مردان

نازند همه زنان عالم

(۳۸) مهندس سنی

یکی از علماء (که راضی نیست اسمش برده شود) فرمود: مرحوم شیخ عبدالزهرا کعبی رضوان اللّه تعالی علیه که از منبری های معروف بود می فرمود:

در آن ایّام محرمی که

در بحرین منبر می رفتم ، یک روز از کنار خیابانی می گذشتم ، جوانی با من برخورد کرد و دستم را بوسید ، بعد متوجّه شدم این جوان مهندس و سنّی است ، از من درخواست کرد و عرض نمود که : آشیخ عبدالزهرا ! ما شب تاسوعا یک مجلس روضه داریم از شما دعوت می کنم تشریف بیاورید و روضه بخوانید .

گفتم : وقت ندارم کار دارم ، مجلسهایم زیاد است و نمی رسم یک وقت دیدم منقلب شده اشک از چشمهایش جاری شد و گفت : اگر نیایی شکایتت را به فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) می کنم .

من منقلب شدم و گفتم : اشکالی ندارد ، آدرس منزلت را به من بده ، بعد از اینکه مجالسم تمام شد خودم را به آنجا می رسانم .

شب تاسوعا فرار رسید حرکت کردم وارد منزل مهندس سنی شدم ، جمعیتی نشسته بودند از علمای شیعه و سنی و جمعیت عظیمی بودند . وقتی که رفتم طرف منبر ، تا پایم را روی پله اول منبر گذاشتم ، این جوان مهندس سنی جمله ای گفت که دل مرا آتش زد و مرا منقلب نمود ، گفت : شیخ عبدالزهرا ! وقتی بالای منبر رفتی روضه پهلوی شکسته فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) را بخوان .

گفتم : نمی شود جوان ، مجلس اقتضاء نمی کند !

گفت : مجلس مال من است ، منبر مال من است ؛ آیا اجازه ندارم ، روضه خوانی بکنم برای حضرت زهرا(سلام اللّه علیها) ؟ !

رفتم بالای منبر شروع کردم به روضه ، یک وقت متوجّه شدم صدای شکستن چیزی

می آید ، همین که نگاه کردم ، دیدم این آقای مهندس استکانها را دارد به سر و صورت می زند و صدا می زند یا فاطمه الزهرا ! منقلب شدم و مردم هم منقلب شدند تا اینکه مجلس تمام شد ، از منبر پایین آمدم ، مرا به اتاق پذیرایی راهنمایی کردند ، وارد اتاق پذیرایی شدم سر سفره نشستم .

مهندس سنی رو کرد به من و علمای سنی و گفت : آقایان علماء و شیخ عبدالزهرا کعبی ! من مدتی است که شیعه حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) شدم اگر اجازه بفرمایید برایتان داستانی دارم بگویم .

یک روز در اداره سر کار بودم ، تلفن به صدا در آمد ، گوشی تلفن را برداشتم ، همسرم گفت : سریع بیا که بچه دارد می میرد . فوراً خود را به منزل رساندم ، دیدم بچه در حال تب و تاب است ، درهمی در میان گلوی بچه افتاده است . ما این در و آن در زدیم و خلاصه به هر طریقی بود بچه را به لندن بردیم و وارد بیمارستان شده و بچه را به اتاق عمل بردند .

من میان سالن بیمارستان قدم می زدم مضطرب و پریشان و افسرده بودم ، یک دفعه یادم آمد که شیعه ها می گفتند: حضرت زهرای مرضیه باب الحوائج است . سیم دلم را وصل کردم ، متوجّه قبرستان بقیع شدم ، عرض کردم : بی بی جان ! اگر فرزندم را خوب کنی ، نامش را حسین می گذارم . (در همین حال در میان مجلس صدا زد پسرم حسین بیا ، پسرش وارد

مجلس شد)

عرض کردم : بی بی جان ! قول می دهم شیعه شوم و برایت روضه خوانی کنم . در حال اضطراب بودم که یک دفعه دیدم تمام دکترها و پرستارها سراسیمه به طرف من آمدند ، صورتشان سرخ شده .

گفتم : چه خبر است ! بچه ام چه شده !

گفتند: آقای مهندس در خانه حضرت مسیح رفتی ؟

گفتم : نه مگر چه شده ؟

گفتند: معجزه شده بچه ات از دست رفته بود با حال معجزه بچه ات بلند شد .

گفتم : در خانه زهرای پهلو شکسته رفتم .

ای که مهر تو بود مایه ایمان زهرا

وی تو در پیکر شرع نبوی جان زهرا

وصف تو قابل ادراک عقول ما نیست

عالمی مانده به توصیف تو حیران زهرا

جز علی (ع) و پدرت قدر تو را کس نشناخت

شب قدری و بود قدر تو پنهان زهرا

دشمن و دوست به شأ ن تو سخنها گفتند

بحر فضل تو کجا یافته پایان زهرا

صادق آل محمد(ص) به مقامت فرمود:

حجت اللّه تویی بهر امامان زهرا

(۳۹)داستان پرونده

یکی از دوستان داستانی را برایم نقل فرمود که قبلاً از علمای مشهد شنیده بودم ولی ایشان به طور صحیح تری روی برگه نوشته و به بنده دادند و آن داستان این است :

یکی از قضات دادگستری مشهد می گفت : شبی در خواب موفّق به زیارت بی بی دو عالم زهرای اطهر (علیهاالسلام) شدم .

حضـرت فرمودنـد: فردا که به محـل کارت (به دادگستری مشـهد) رفتی ، فلان پرونـده با فلان شـماره و فلان اسم ، بایـد تبرئه بشود و آزاد گردد ، از خواب بیدار شده و مضطرب و نگران بودم ، خدایا ! این چه

خوابی بود که من دیدم .

صبح که به دادگستری رفتم ، لابلای پرونده ها را که می گشتم یک وقت چشمم به پرونده ای که بی بی دو عالم فاطمه زهرا (علیهاالسلام) شماره اش را توی خواب به من فرموده بود افتاد . پرونده را در آوردم ، باز کردم ، دیدم مو نمی زند ، اسم همان اسم ، شناسنامه همان شناسنامه امّا پرونده عجیب و غریبی است این پرونده ، پرونده کسی است که چندین بار زندان رفته ، چندین خلاف داشته و آخرین گناهش هم کشتن دو نفر است .

دادگاه حکم اعدامش را صادر کرده و به تأ یید دیوان عالی کشور رسیده و منتظر رسیدن زمان اجرای حکم هستند ، تعجّب کردم که چطور بی بی دو عالم دستور تبرئه چنین آدمی را صادر فرمودند .

دستور دادم متّهم را به دادگاه آوردند ، سؤ الاتی از او کردم ، جریان قتل را پرسیدم ، راست است ؟

گفت : بله .

گفتم : اقرار می کنی ؟

گفت : آره ، اقرار می کنم ؛ امّا جناب قاضی بدان من اینها را به ناحق نکشتم . . . و شروع کرد به تعریف کردن ، گفت :

یک روز با چند تا از دوستان ناباب همسفر شدم ، در طی راهی که می رفتیم ، توی دل بیابان به یک دختر بی پناهی برخورد کردیم ، بیابان و کسی هم نیست ، ما هم چند تا جوان آلوده ، معلوم است با چشم بد نگاهش کردیم ، یک وقت آن دختر شروع کرد به لرزیدن و گریه کردن ، امّا هیچ تأ ثیری در

ما نداشت .

فقط یک جمله گفت که بـدنم را لرزاند و منقلبم کرد و موهای بدنم راست شد ، گفت : ای جوانها ! من سیّده ام من از اولاد زهرا (سلام اللّه علیها) هستم بیایید به خاطر مادرم فاطمه دامنم را آلوده نکنید .

تـا این جمله را شـنیدم جلوی دوسـتانم را گرفتم ، گفتم : زود رهایش کنیـد ، دوسـتانم ناراحت شدنـد و گفتنـد: باز یک لقمه چرب و نرم برای ما پیدا شد و آقا خشکه مقدسیش گل کرد .

گفتم : این حرفها را بگذاریـد کنار ، به خـدا از این لحظه این دختر مثل خواهر من است . اگر بخواهید دست از پا خطا کنید با من طرف هستیـد ، امّا هرچه کردم ، زیر بار نرفتند و حرفهایم تأ ثیر نداشت ، من هم مجبور شدم با دشـنه ای که داشـتم به آنها حمله ور شـدم و آنها را از پا درآوردم ، دختر را سوار ماشـین کردم ، بردم در خانه اش رسانـدم ، امّا بعـد دسـتگیر شـدم و در داد گاه اقرار کردم . داد گاه هم حکم اعدام مرا صادر کرد .

همینکه حرف به اینجـا رسـید جریـان خـواب دیشب را برایش گفتم ، گفتم : به خـدا قسم خـود بی بی فـاطمه زهرا (سـلام اللّه علیها) دستور آزادیت را صادر کردند .

دسـتش را گرفتم با پرونـده اش پیش دادسـتان بردم و جریان را برای دادسـتان تعریف کردم . پرونـده را مجدداً به دیوان عالی فرستاد و دستور داد فعلا اجرای حکم را به تأ خیر بیندازید ، پس از مدّتی نامه از دیوان عالی بر گشت ، دیدم دستور داده اند

که بلافاصله آزادش کنید .

(ای گنهکـار ، نکنـد دست از حضـرت فـاطمه (سـلام اللّه علیها) برداری ، مبادا جای دیگری بروی) ، همین که آن جوان گنه کار و متّهم آزادی خود را شـنید ، صورت روی خاک گذاشت و گفت : زهراجان به خدا قسم دیگر توبه کردم . ای زهراجان ! من گرچه گنهکار و بد هستم ولی آزاده تو هستم .

بگو به عقل که مرآت کبریا زهراست

یگانه همسر و هم شأ ن مرتضی زهراست

وجود آل محمد از اوست در عالم

مه سپهر درخشان مصطفی زهراست

به چشم دل نگری گر به دهر می بینی

که گوهر صدف بحر انبیا زهراست

به آسمان ولایت علی است شمس هدی

ولیک ماه فروزان آن سما زهراست

(۴۰) حفظ آبروی

در آن روزهایی که اصـفهان بودم در مسـجد شیخ بهایی امام جماعت بودم ، یک روز دوستان با هم هماهنگ شدند و گفتند: ما امروز ظهر برای ناهار می خواهیم به منزل شـما بیاییم و اسـرار زیاد کردند . من خجالت کشیدم بگویم ، نه ، گفتم : اشکالی ندارد ، تشریف بیاورید ، منزل متعلق به امام زمان (عجل اللّه تعالی فرجه) است و بنده هم یکی از خدمتگزاران آن حضرتم .

نماز تمام شـد و آمـدم طرف خانه دیـدم دوسـتانم پشت سـر من دارند می آیند ، دست کردم توی جیبهایم دیدم خالی است و پولی ندارم ، آمدیم منزل ، آنها را به اتاق بالا راهنمایی کردم ، خودم آمدم نزد خانواده و گفتم : مهمان داریم .

خانواده گفتند: ما چیزی در خانه نداریم ، من خیلی منقلب و ناراحت شدم ، که اَلا ن دوستانم آمده اند و ما

هم چیزی نداریم و جیبهایمان هم خالی است ، خدایا چه کار کنم ؟

یـک وقت به خـود آمـدم و گفتم : امروز بایـد در خـانه بی بی دو عـالم زهرای مرضـیه (علیهاالسـلام) بروم ، متوسّـل شـدم به حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) و دو رکعت نماز خواندم و در قنوت نماز گفتم : یا فاطمه الزهرا اغیثینی زهرا جان کمکم کن و آبرویم را حفظ کن .

نمازم که تمام شـد ، یک وقت صـدای در بلنـد شـد ، بلنـد شدم رفتم در خانه ، دیدم رئیس شورای محل آمده در خانه و یک زنبیـل دسـتش است . سـلام و احوالپرسـی کردیم بعـد بـا من دست داد ، من هم دست دادم یـک وقت احساس کردم پولی در دست من گـذاشت و زنبیل را هم به من داد ، گفتم : اینها چیست : گفت : اینها نـذری حضـرت زهرا (سـلام اللّه علیها) است . یک روضه حضرت زهرا (علیهاالسلام) برایمان بخوان بعد خداحافظی کرد و رفت .

نگاه کردم دیدم هزار تومان کف دسـتم گذاشـته ، فوراً رفتم درب مغازه بریانی و ده دست بریان گرفتم ، آمدم خانه و آبرویم حفظ شد . یا زهرا .

تا قبله من خاک کوی زهراست

مرغ دلم در جستجوی زهراست

آب بقا آب وضوی زهراست

عطر بهشت از عطر روی زهراست

من جلوه ای از تار و پود اویم

پروانه شمع وجود اویم

سوگنامه فاطمه زهرا

(۱) فاطمه پاره تن من

حضـرت فـاطمه زهرا (سـلام اللّه علیهـا) در گفتـار و سـخن ، شبیه ترین مردم به رسول اللّه (ص) بود اخلاـق و عادات او مانند رسول اللّه (ص) بود . راه رفتن و کردارش هماننـد آن حضرت بود

. هرگاه حضرت زهرا (علیهاالسلام) بر پیغمبر وارد می شد رسول اللّه (ص) به او مرحبا می گفت و دست او را می بوسید و او را در جای خود می نشانید .

و هر وقت آن حضرت بر فاطمه (سلام اللّه علیها) وارد می شد فاطمه (علیهاالسلام) بر می خواست و مرحبا گفت و دست پدر را می بوسید .

رسول خدا (ص) خیلی فاطمه (علیهاالسلام) را می بوسید و هر وقت مشتاق بوی بهشت می شد او را می بویید و همیشه می فرمود: فاطمه پاره تن من است هر کس او را خوشحال کند مرا خوشحال کرده و هر که به او بدی کند به من بدی کرده . اما یا رسول اللّه کجا بودی ببینی با زهرایت چه کردند . وقتی که عمر فهمید حضرت زهرا پشت در بوده چنان در را به پهلوی آن مخدره دو جهان فشار داد که صدای ناله آن حضرت از پشت در بلند شد .

فَنادَتْ یا اَبتاهُ یا رَسُولَ اللّه اَهکَذا کانَ یَفْعَلُ بِحَبیبَتِکَ وَ اِبْنَتِکَ ثُمَّ نادَتْ یا فِضَّهُ خُذینی فَقَدْ قُتِلَ وَ اللّه ما فی اَحْشائی مِن الْحَمْلِ .

پس فریاد زد: ای پدر یا رسول اللّه ببین با حبیبه و دوست و دخترت چه کردند ؟ ! ! سپس ناله ای زد و فرمود: ای فضه ! مرا دریاب به خدا کشته شد آن حملی را که من در شکم داشتم . (۶۰)

من نگویم حال زهرا از من مضطر بپرسید

لیک گویم از در پر خون و میخ در بپرسید

من نگویم بوده فضّه غافل از احوال زارش

لیک گویم حال محسن باید

از مادر بپرسید

من نگویم ارغوان بوده تنش از تازیانه

لیک گویم ضرب دست قنفذ کافر بپرسید

من نگویم زد عمر سیلی به رویش از ره کین

لیک گویم ز انخساف آن مه انور بپرسید

من نگویم شب چراشدفاطمه درخاک پنهان

لیک گویم مدفنش از حیدر صفدر بپرسید

تا بگوید خواست آن کانون عصمت تاقیامت

چشم نامحرم نبیند قبر او دیگر نپرسید

(۲) درب نیمه سوخته

نگذاشتند آب غسل پیغمبر (ص) خشک بشود عمر با عده ای که دور و برش بودند دستور داد تا هیزم آوردند و خودش با آنها کمک می کرد ، هیزم را اطراف منزل علی و فاطمه و فرزندانش (علیهم السلام) قرار دادند بعد عمر با صدای بلند (به طوری که هر که در خانه هست بفهمد) گفت : یا علی ! به خدا قسم اگر از خانه بیرون نیایی و با خلیفه رسول خدا ابی بکر بیعت نکنی ، خودت و خانواده ات را آتش می زنم .

حضرت زهرا(علیهاالسلام) فرمود: ای عمر ما با تو کاری نداریم .

عمر گفت : در را باز کن وگرنه خانه را با خودتان آتش می زنم .

حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) فرمود: مگر از خدا نمی ترسی و می خواهی به خانه ام داخل بشوی .

کلمات مستدل و در عین حال ، سوزناک حضرت در عمر تاءثیری نکرد و عمر از کار خود منصرف نشد و آتش خواست و در خانه را آتش زد وبا فشار ، در نیم سوخته را بر روی بی بی هُل داد . که حضرت ناله ای زد: یا رسول اللّه . . . !

علامه مجلسی می فرماید: وقتی در خانه آتش گرفت ، امام حسین پنج

ساله بود و ناظر این جریانات بود که یک وقت عمر لگدی به در نیم سوخته زد ، حضرت زهرا (سلام اللّه علیها) پشت در بود در کنده شد و حضرت زیر در افتاد و صدا زد ای پدر ای رسول خدا ! آقا امام حسین (ع) وقتی این منظره اسفبار را مشاهده فرمود ، دوان دوان آمد خدمت پدر و صدا زد: پدر جان ! بلند شو مادرمان را کشتند ! ! ! (۶۱)

برسر کنم خاک عزای زهرا

یا آنکه گریم از برای زهرا

مانند طفلانش زغم پریشان

خانه به خانه در هوای زهرا

بر گو چرا شیر خدا نگرید

چون کودکان از ماجرای زهرا

صاحب عزا شد زینب جگرخون

هرجا چو مرغی بانوای زهرا

زهرا به خاک و ما همه به صد غم

بر سر زنان اندر هوای زهرا

دارم امید ، دیگر ، ستم نبیند

هر دل به غم شد مبتلای زهرا

از حق طلب کن در مدینه روزی

بوسه زنی بر خاک پای زهرا

(۳) زهرا (س) و دفاع از علی (ع)

ریسمان و طنابی به گردن آقا علی (ع) انداختند . علی (ع) را روی زمین کشاندند . بی بی دو عالم جلو آمد و خود را بین آقا علی (ع) و آنها انداخت و فرمود: نمی گذارم ببرید؛ دست علی (ع) را گرفت و مانع از رفتن شد . هرکاری کردند که علی (ع) را از دست زهرا (علیهاالسلام) بیرون آورند ، دیدند فایده ندارد . آخ بمیرم یک وقت قنفذ ملعون چنان با تازیانه به بازوی بی بی زد که بی بی در اثر آن ضربات غش کرد (که تا بعد از مرگ زهرا (سلام اللّه علیها) همچون بازوبندی در

بازوی حضرت باقی

بود) بعـد آقا علی (ع) را با زور کشان کشان نزد ابوبکر آوردند در حالی که عمر با شمشـیر بالای سـر آقا ایسـتاده بود و خالد بن ولیـد و ابوعبیـده و سـالم غلام حـذیفه و معاذ و مغیره و اسـید بن حضـیر و بشـیر بن سـعد و دیگران اطراف ابوبکر را گرفته بودنـد و همه مسـلح بودنـد ، عمر از جا بلند شد و رو به ابوبکر (که روی منبر پیغمبر (ص) را اشـغال کرده بود) کرد و گفت : چرا نشسـته ای در حالی که با تو مخالفت می کند ، اگر بیعت نمی کند دستور بده تا گردنش را بزنم ! ! ! آقا امام حسن و امام حسـین (علیه السـلام) این بچه های علی (ع) خرد سال هستند ایستاده اند دارند نگاه می کنند که با پدر و مادرشان چکار می کنند تا این حرف را از آن ملعون شـنیدند ، شـروع به گریه و ناله کردند . بچه قلبش رقیق است ، دارند پدرش را تهدید به قتل می کننـد مادرشـان را هم که کشـتند . چکار کننـد رو به قبر جـد بزرگوارشان کردنـد و با ناله و فریاد صـدا زدنـد: یا جـداه یا رسول اللّه ! ببین با مادر ما چه کردنـد ! ببین با پـدر ما چه می کننـد ! یا جـداه ! ما بی یار و یاور را ببین . . . یا جداه ! ببین بدن اهل بیت تو را چطور لرزاند ! ! ! (۶۲)

یا فاطمه بعد از نبی ، غمخانه شد کاشانه ات

چون شمع گریان سوختی ای عالمی پروانه ات

چون خصم

دون شد جمله ور ، خود آمدی درپشت در

زین رَه کُند شرمی مگر ، آن دشمن دیوانه ات

با ناله ای خیر النّساء گفتی که ای فضّه بیا

آندم که افتادی زپا ، در آستان خانه ات

گشتی تو قربان علی ، در حفظ جان آن ولی

کردی دفاع مشکلی ، با محسن دُر دانه ات

آزرده و دامن کشان ، رفتی و جسمت درفشان

قبر نهانت یک نشان از مرگ مظلومانه ات

(۴) نامه عمر

عمر در نامه ای که برای معاویه نوشته بود برخورد خود را با حضرت فاطمه زهرا (سلام اللّه علیها) چنین بیان کرد:

به فاطمه که پشت در بود گفتم : اگر علی از خانه برای بیعت بیرون نیاید هیزم زیادی به اینجا می آورم و آتشی برپا می کنم و خانه را با اهلش می سوزانم و یا اینکه علی را برای بیعت به سوی مسجد می کشانم .

آنگاه تازیانه قنفذ را گرفتم و فاطمه را با آن زدم و به خالد بن ولید گفتم : تو و مردان دیگر هیزم بیاورید و به فاطمه گفتم : خانه را به آتش می کشم . . . همانـدم دستش را از در بیرون آورد تـا مرا از ورود به خـانه بـاز دارد ، من او را دور کرده و با شدّت در را فشار دادم و با تازیانه بر دستهای او زدم ، تا در را رها کند . از شدّت درد تازیانه ، ناله کرد و گریست . ناله او به قدری جانکاه و جگر سوز بود که نزدیک بود دلم نرم شود و از آنجا منصرف گردم ولی به یاد کینه های علی و حرص او بر کشتن

مشـرکان افتادم . . . با پای خودم لگـد بر در زدم ، ولی او همچنان در را محکم نگه داشـته بود که باز نشود ، وقتی که لگـد بر در زدم صدای ناله فاطمه را شنیدم که گمان کردم این ناله مدینه را زیرورو کرد .

در آن حال فاطمه می گفت : ای پـدر جان ! ای رسول خدا ! بنگر که چگونه با حبیبه و دختر تو رفتار می شود آه ای فضه ! بیا و مرا دریاب به خدا فرزندم که در رحم من بود کشته شد .

در عین حال در را فشار دادم در باز شد . وقتی وارد خانه شدم ، فاطمه با همان حال رو بروی من ایسـتاد ، ولی شدّت خشم من به طوری بود که گویی پرده ای در برابر چشـمم افتـاده است چنان سـیلی روی روپوش به صورتش زدم که به زمین افتاد . . . . (۶۳)

چو فضه دید زهرا رفته از هوش

بغل بگشود وبگرفتش در آغوش

رخی کو طعنه زد برماه گردون

ز سیلی دید آن رخ گشته گلگون

بدید از ظلم ابناء زمانه

سیه بازو شده از تازیانه

عرق بر چهره اش چون دُر نشسته

در و دیوار پهلویش شکسته

بناگه فضه شد اندر تلاطم

ز وحشت کرد دست وپای خودگم

بگفت ای وای محسن کشته گشته

به خون دل تنش آغشته گشته

(۵) اذان گفتن بلال

یـک روز بی بی دو عالم فاطمه زهرا سـلام اللّه علیها صـدا زد: علی جان ! مـدّتی است که من صـدای بلال را نشـنیده ام . علی جان هر روز بلال اذان می گفت ، بابام پا می شد ، وضو می گرفت : من می رفتم برای او عبا

و عصا می آوردم ، علی جان بابام مرده ، چرا بلال اذان نمی گوید ؟ ! (امان از دختر چقدر بابا را دوست است) .

امیرالمؤ منین (ع) فرمود: زهرا جان ! همین امروز به مسجد می روم و به بلال می گویم اذان بگوید .

آمد طرف مسجد ، بلال را پیدا کرد . فرمود: بلال ! دختر پیغمبر (ص) می خواهد برایش اذان بگویی . بلال عرض کرد: من عهد کردم که بعد از پیغمبر بالای مناره نروم و اذان نگویم ، من نمی توانم جای خالی پیغمبر را ببینم امّا چکار کنم می فرمایید دختر پیامبر می خواهد چشم . به فاطمه بفرمایید امروز ظهر اذان می گویم . امیرالمؤ منین (ع) آمدند منزل و فرمودند: فاطمه جان ! بلال قول داده امروز اذان بگوید .

بی بی صدا زد: فضه بستر من را ببر جلوی در اتاق ، در اتاق را باز بگذار ، من صدای بلال را بشنوم . من یک سؤ الی دارم می گویم سیّدها مادر شما هیجده ساله ، جوان بوده . چرا به فضه می گوید ، بسترم را ببر جلوی در ، چرا خودش نبرد ؟

بگویم آخر سیّدها مادرتان پهلویش شکسته بود . بی بی در بستر افتاده بود . زوال ظهر . بلال رفت بالای ماءذنه صدایش را بلند کرد: اللّه اکبر ، اللّه اکبر ، صدای ناله زهرا بلند شد . صدای بلال بلند شد اشهد ان لا اله الا اللّه صدای ناله بی بی بلندتر شد .

آی مصیبت وقتی شد که بلال گفت : اشهد انّ محمدا رسول اللّه .

. . چطور شد ؟

یک وقت دیدند در منزل باز شد علی (ع) دارد می دود دیدند دارد می دود به طرف مسجد ، رسید پای مناره داد زد بلال بس است بلال اذان نگو ، گفت : آقا خودت فرمودی اذان بگویم ، حالا چرا نگویم ؟ صدا زد: بلال ! فاطمه غش کرد .

حالا که مجلس حال خوش پیدا کرده بگذار این کلمه را هم بگویم : زهرا جان ! بلال رفته بالای مناره اذان می گوید ، اسم بابایت را به عظمت می برد یاد پدرت می افتی غش می کنی آی من بمیرم برای دختری که چهل منزل سر بریده بابایش را بردند دختر تماشا می کند . آی حسین جان . (۶۴)

الهی رفت از دنیا چو باب تاجدار من

جهان بیت الحزن شد بر من و رفته قرار من

بجای تسلیت امت زده آتش به سامانم

شکسته پهلویم از کین فغان و ناله کارِ من

دلم خون شد زهجران پیمبر رسید سوزم

ببین سوز دل و آه و دو چشم اشکبار من

زمرگ خاتم پیغمبران یا رب کنم شیون

ولی دشمن کند شادی برای شام تار من

زدرد تازیانه بازویم کرده ورم یارب

زضرب سیلی دشمن شده نیلی عذار من

(۶) بچه ها در آغوش مادر

آقا امیرالمؤ منین (ع) آمد میان صحن خانه یک مغتسل درست کرد ، بدن فاطمه اش را روی مغتسل گذاشت ، اسماء بنت عمیس آب می ریزد ، علی (ع) بدن زهرا (سلام اللّه علیها) را غسل می دهد . این چهار تا بچّه ها هم ایستاده اند و مادر مادر می کنند .

اسماء بنت عمیس می گوید: علی (ع) بدن فاطمه (سلام اللّه علیها)

را کفن کرد ، همین که خواست بندهای کفن را ببندد و سر فاطمه (سلام اللّه علیها) را در کفن کند ، وقتی نگاه کردم ، دیدم که این بچه ها دارنـد بال بال می زننـد این بچه های زهرا دارند از مادر ناامید می شوند . آقا امیرالمؤ منین (ع) فرمود: ای بچه ها بیائید یک دفعه دیگر مادرتان را ببینید .

علی (ع) می فرمایـد: به آن خـدایی که جـان علی در یـد قـدرت اوست ، تا گفتم : بچّه ها بیاییـد ، یک دفعه دیگر مادرتان را ببینید دیدم که زهرا بغل خودش را باز کرد و حسین خودش را در بغل گرفت . یا زهرا یا زهرا یا زهرا این آقازاده ها خود را بر بدن مادر انداختند و صدای گریه آنها بلند شد ، با آن ناله های جانسوز و شـیون ، صدا می زدند واحسـرتاه . . . آه چه حسرت و انـدوهی که خاموش شـدنی نیست از فقـد و نبودن جدّمان رسول اللّه (ص) و مادرمان زهرا (علیهاالسـلام) ، ای مادر ! وقتی رفتی آنجا و جـدّ ما را دیـدی به او بگو که بعد از تو ما را بی مادر کردند . ما یتیم شدیم . اینجا صدای شـیون آقا امام حسن و امـام حسـین و ام کلثوم و زینب قلب مادر مهربان را تکان داد . اما نه مختصـر ، بلکه به انـدازه ای که دسـتهای زهرا (سـلام اللّه علیها) از کفن بیرون آمد و فرزندان خود را مدّتی به سینه چسبانید . . . .

آقا علی (ع) فرمود: خدا را گواه

می گیرم که نـاله زهرا از میـان کفن بلنـد شـد و دو دسـتهای خود را به گردن حسـنین در آورد و آنهـا را محکم به سـینه خود چسبانید که ناگهـان صـدای هـاتفی را شـنیدم که می گفت : یـا علی ! آنهـا را از روی سـینه مادر بردار چون که از این منظره ملائکه آسمانها به گریه در آمدند !

جدا کن از تن بیجان مادر کودکانش را

که لرزان عرش رحمن و ملائک جمله گریان شد

حسن بنهاده صورت بر رخ مادر کند افغان

حسین را اشک دیده از فراقش تا به دامان شد

نهاده زینب مظلومه صورت بر کف پایش

سرشک دیده اش جاری تنش چون بیدلرزان شد

بگوید مادرم تاج سرم سویم تماشا کن

ببین در کوچکی اندر برم رخت یتیمان شد

زعمرخویشتن سیرم نخواهم زندگی دیگر

چو می دانم نصیب من غم و اندوه دوران شد(۶۵)

(۷) هفت نفر دنبال جنازه

ای مردهـا شـما هر روز این وقتها دنبال کسب و کارهایتان بودیـد شـما خواهران هم در منزل بودیـد مگر امروز چه خبره ؟ این همه زن و مرد آمدید در مجلس حضرت زهرا (علیهاالسلام) دور هم جمع شدید می خواهبد چه بگویید ؟

می خواهیم بگوییم ما خبر نداشتیم دیشب بدن زهرا را علی مخفیانه دفن کرده ، آمدیم تشـییع جنازه فاطمه (سـلام اللّه علیها) ، آمدیم بدن زهرا را برداریم . . . دنبال جنازه زهرا (سلام اللّه علیها) باشیم .

آه جنـازه زهرا را چنـد نفر تشـییع کردنـد ؟ ! هفت نفر . سـلمان ، ابوذر ، مقـداد ، عمّار ، علی ، حسن و حسـین (علیه السـلام) جنازه را برداشته اند دارند می برند طرف بقیع ، هی علی صدا می زند:

حسنم آرام گریه کن بابا ، حسینم آرام گریه کن بابا ، مردم نفهمند داریم جنازه زهرا را می بریم . (اما شماها امروز بلند بلند گریه کنید) .

یک وقت علی (ع) دید از آخر بقیع یک صدای ناله ای می آید ، صدا زد: حسنم بابا برو ببین این کیه ساکتش کن ، مردم خبردار نشوند ، یک وقت برگشت ، صدا زد: بابا خواهرم زینبِ ، آه داره دنبال جنازه مادر می آید ، آه جنازه را آورد ، توی بقیع . قبری کند ، بمیرم ، بدن فاطمه اش را توی قبر خواباند . مرحوم شیخ صدوق ابن بابویه می گوید: علی (ع) وقتی بدن فاطمه (سلام اللّه علیها) را توی قبر گذاشت نتوانست روی قبر زهرا (سلام اللّه علیها) را بپوشاند ، از میان قبر ، بیرون آمد ، آه یک کنار ایستاد ، دو رکعت نماز خواند . بعد سرش را به طرف آسمان بلند کرد و صدا زد: خدا صبرم بده . خدا ببین بدن فاطمه ام را توی قبر گذاشتم ، خدا صبرم بده . اللّه ، اللّه ، اللّه ، اللّه ، بِگَم . . . روی قبر را پوشاند بچه ها خودشان را روی قبر مادر انداختند ، آه ، مادر ، مادر می کنند . آه ، حسن (ع) را از روی قبر بر می دارد ، حسین (ع) خودش را روی قبر می اندازد ، حسین را بلند می کند حسن خودش را روی قبر می اندازه ، اللّه ، اللّه ، اللّه ، یک وقت زینب رسید

سر قبر مادر ، مادر مادر می کند اما در عین حال سلمان و مقداد و ابوذر حسن و حسین (علیه السلام) را بردند ، زینب (علیهاالسلام) را با هر زبانی بود علی (ع) ساکتش کرد و با کمال محبت به طرف خانه آورد ، آه ، من بمیرم برای آن بچه هایی که آمدند میان گودال قتلگاه ، آی زن و مرد بمیرم برای آن بچه ای که آمد کنار بدن پاره پاره برای باباش گریه کند ، یک وقت دیدند صدا می زند بابا دارند کتکم می زنند . . . آی حسین . . . (۶۶)

از هجر رویت ای مه من بی قرارم امشب

برروی خاک قبرت سر می گذارم امشب

راحت شدی زدنیا ماندم غریب و تنها

چون مرغ پر شکسته دراین دیارم امشب

از من مکن شکایت جانا به نزد بابت

افزون شود خجالت زان تاجدارم امشب

بیند چو جای سیلی گشته زکینه نیلی

دیگر مگو شکسته ، پهلوی زارم امشب

هر گه روم به خانه گیرد حسین بهانه

از ناله های زینب من دل ندارم امشب

(۸) گریه بچه های زهرا (س)

شبها که می شد ، امیرمؤ منان علی (ع) سفره ای در خانه زهرا (علیهاالسلام) پهن می کرد و هرچه در خانه بود می آورد توی سفره می گذاشت و می آمد سر سفره می نشست ، صدا می زد حسنم بیا بابا ، حسینم بیا بابا ، کلثومم بیا بابا ، زینبم بیا بابا ، بچه های زهرا (علیهاالسلام) می آمدند و سر سفره می نشستند ، یک وقت می دیدند جای مادر خالی است صدای گریه بچه ها بلند می شد از دور سفره کنار

می آمدند . آقا علی (ع) هر کاری می کرد بچه ها را ساکت کند نمی توانست یک وقت می دیدند خود آقا علی (ع) سرش را به دیوار می گذاشته ، های ، های ، گریه کند .

گاهی شبها که می شد علی (ع) هرکاری می کرد بچه ها را ساکت کند نمی شد با سر و پای برهنه می آمد سر قبر زهرا (سلام اللّه علیها) گریه می کرد و صدا می زد: زهراجان ! بلند شو جواب بچه هایت را بده . (۶۷)

بالین تو بنشسته ام با دیده گریان

یافاطمه کار علی شد ناله و افغان

از کودکانت می کند زینب پرستاری

او خانه داری می کند با گریه و زاری

گیرد بهانه گر حسن گاهی حسین تو

کلثوم باشد در عزای شور و شین تو

بر عهد خود زهرا نمودی بس وفاداری

بهر امام و دین حق کردی فداکاری

با سینه مجروح خود کردی مرا یاری

با پهلوی بشکسته ات کردی تو دینداری

برگو چه سازم بعد تو با این یتیمانت

می سوزم از بهر تو و این چشم گریانت

بنما محبت دیده گریان خود واکن

با شوهر مظلوم خود قدری مدارا کن

(۹) گریه ائمه بر زهرا (س)

در ذیل آیه شریفه وَ اِذَ الْمَوْؤُدَه سُئِلَتْ بِاءَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ در بعضی از تفاسیر نقل شده که او محسن فاطمه (علیهاالسلام) است .

و مفضّل بن عمر از حضرت صادق (ع) نقل می کند که آن حضرت فرمودند:

در روز قیامت خدیجه و فاطمه بنت اسد محسن را به روی دست می گیرند و وارد محشر می شوند و خداوند ، اول مطالبه حق او را از ظالمینش می کند .

بعد از نقل این روایت حضرت به

قـدری گریه کرد که محاسن شـریفش تر شـد و فرمود: لاقرت عینٌ لا تبکی عند هذا الذکر . یعنی : روشن و بینا نباشد چشـمی که از شنیدن این مصیبت گریان نشود .

از اخبـار وارده اسـتفاده می شود که مصـیبت های وارده بر حضـرت صـدیقه طاهره فاطمه زهرا (سـلام اللّه علیها) بر ائمّه هـدی (علیهم السلام) خیلی سخت بوده .

چنانچه نقل شده : یک روز حضـرت رضا (ع) دیدند نور دیده اش حضـرت جواد (ع) (در سنّ طفولیّت) دستهای خودش را روی زمین گذاشـته و متحیّرانه به طرف آسـمان نگاه می کند و اشک می ریزد حضـرت او را در بر گرفته و سبب گریه اش را سؤ ال نمودند ؟

حضرت جواد (ع) عرض کرد: یک وقت متوجّه مصایب مادرم زهرا (سلام اللّه علیها) شدم و ناخودآگاه گریه ام گرفت .

و همچنین در کتب اخبـار نقـل شـده که : حضـرت بـاقر (ع) در مرض موت خود ، متوسّل به زهرا (سـلام اللّه علیها) شـد و در مصایب وارده بر آن بی بی اشک می ریخت .

و نیز شـیخ طوسـی (رحمه اللّه علیه) از ابن عباس نقل می کند که : در مرض رحلت حضـرت رسول (ص) دیدم آن حضـرت خیلی متاءثّر بود و اشک می ریخت . وقتی علّت گریه آن حضـرت را سؤ ال کردم فرمودند: برای فرزندانم گریه می کنم چون از امت به آنها خیلی جفا می رسد و گویا می بینم دخترم زهرا را که مورد شـکنجه واقع شده و صدا می زند یا ابتاه و کسـی به داد او نمی رسد .

حضرت فاطمه و دیده خونبار چرا

آشنا پهلوی او با نوک مسمار چرا

بانویی را که به آغوش نبی جایش بود

بی سبب دوخته بین در و دیوار چرا

کرده دشمن ز جفا صورت او را نیلی

چهره ای را که بود مظهر عفار چرا

باب امید همه عالمیان سوخته شد

آتش کین زده بر قلب ده و چار چرا(۶۹)

(۱۰) بیت الاحزان

بعد از رحلت رسول اللّه (ص) ، چند روزی که بی بی فاطمه (علیهاالسلام) زنده بود هیچکس او را شاد و خندان و بشاش ندید؛ روز و شب با خاطر غم انگیز با صدای بلند گریه می کرد ، که مردم مدینه از صدای گریه حضرت ناراحت می شدند ، تا اینکه از بزرگان و مشایخ مدینه آمدند و خدمت آقا امیرالمؤ منین (ع) جمع شدند و گفتند:

یا ابالحسن گریه زهرا ما را اذیّت می کند ، ما ناراحت هستیم به فاطمه بگوئید یا شب گریه کند و روزها را آرام بگیرد ، یا روزها گریه کند و شبها آرام بگیرد .

چون گریه فاطمه از صبح تا شب و از شب تا صبح تمامی ندارد . نه شب خواب راحتی داریم و نه روز آرامش ، از فاطمه خواهش کنید ، یا شب و یا روز گریه کند .

آقا امیرالمؤ منین (ع) گفته های مردم را به بی بی زهرا (علیهاالسلام) رسانید ، بی بی فرمود: من بین این مردم خیلی کم هستم و به همین زودیها از میان آنها خواهم رفت و در فراق پدر و از درد و مصیبتهای وارده آنقدر گریه می کنم تا به او ملحق شوم .

آقا امیرالمؤ منین (ع) در

بقیع خانه ای درست کرد و آن را بیت الاحزان نامید و بی بی عالم (علیهاالسـلام) هر روز صـبح دست امام حسن و امام حسین (علیه السـلام) را می گرفت و می آمـد بقیع توی بیت الاـحزان می نشـست و از فراق باباش پیغمبر و پهلوی شکسـته و صورت سیلی خورده و بازوی کبود شده و محسن سقط شده اش گریه و ناله می کرد . (۷۰)

اشک زهرا ز غمی تلخ حکایت می کرد

با پدر ز اُمّت بی مهر شکایت می کرد

نه ز درد خود و شوهر که پریشانی او

از غم غربت اسلام حکایت می کرد

شهر از گریه او شکوه گذارد زیرا

گریه فاطمه در شهر سرایت می کرد

آه از آن روز بلا خیز که در خانه وحی

خصم را آنچه توان بود جنایت می کرد

(۱۱) گریه کنندگان عالم

آقا امام صادق (ع) فرمود:

پنج نفر در دنیا خیلی زیاد گریه کردند ، که معروف و مشهور شدند به گریه کنندگان دنیا .

اوّل : حضرت آدم (ع) . دوم : حضرت یعقوب (ع) . سوم : حضرت یوسف (ع) . چهارم : حضرت ام الائمّه فاطمه زهرا سلام اللّه علیها . پنجم : حضرت علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) .

امّا اوّل : حضـرت آدم (ع) وقتی که از بهشت بیرون آمد ، بقدری گریه کرد ، که بر روی صورتش دو شـیار مانند نهر درست شد .

امّا دوم : حضرت یعقوب (ع) وقتی که حضرت یوسف را گم کرد ، آنقدر گریه کرد که نابینا شد .

امّا سوّم : حضرت یوسف (ع) است که بعد از مفارقت و جدایی

از پدر بقدری گریه کرد که اهل زندان از گریه او اذیّت و ناراحت شدند و به آن حضرت گفتند یا شب گریه کن و روز آرام باش ، یا روز گریه کن و شب ساکت باش .

امّا چهارم : حضرت فاطمه زهرا(علیهاالسلام) است که بعد از مصیبتهای وارده و وفات و رحلت باباش پیغمبر(ص) بقدری گریه کرد که مردم مدینه صدایشان درآمد و آمدند محضر مقدس آقا علی (ع) شکایت کردند که یا علی ، به زهرا بگو: که صدای گریه ات همه ما را اذیت می کند .

بی بی هم به مقبره شهدای اُحد می رفت و آنچه می خواست گریه می کرد بعد به مدینه مشرف می شدند .

پنجم : آقا امام سجّاد (ع) است که آب می دید ، غذا می دید بیاد باباش امام حسین (ع) می افتاد . (۷۱)

غمین مباش پسر عم ز آه و زاری من

که آه و زاری من نیست اختیاری من

بسوخت خرمن هستی من ز هجر پدر

خوشم که دیده من کرد آبیاری من

ز سر اشک می رسید از من مهجور

که اشک دیده بود جای آب جاری من

غم زمانه و سیل سرشک و ناله و آه

همیشه نیمه شبها نمود یاری من

دل شکسته و پهلو شکسته ، رخ نیلی

بجای تسلیت این بد بسوگواری من

ز تازیانه ببازو مراست بازوبند

ز امت پدر این بود یادگاری من

دلم ضعیف وملامتگرانم ازچپ وراست

به تیغ طعنه نمک پاش زخم کاری من

(۱۲) پیراهن پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)

بی بی عالم بعد از پدر بزرگوارش هفتاد و پنج روز در این دنیا بود و در این مدت کسی آن حضرت را شاد و خندان ندید تا

به شهادت رسید .

آقا امیر المؤ منین (ع) فرمود: آقا حضرت پیغمبر(ص) یک پیراهنی داشت که آن حضرت را در همین پیراهن غسل دادم و بعد آن پیراهن را پنهان کردم ، از آن روز به بعد فاطمه سراغ آن پیراهن را می گرفت .

وقتی پیراهن را به او نشان دادم ، یک وقت دیدم آن پیراهن را گرفت و هی بوئید و بعد با صدای بلند گریه کرد و بیهوش شد (۷۲) .

ای فاطمه چو شرح غمت ، بازگو کنم

دیدار خاک پاک تو را آرزو کنم

شمعی به دست گیرم و گردم به کوی تو

با آب دیده کوی تو را شست و شو کنم

سنگین غمی است ، درد علی رنج فاطمه

خود را چگونه با غمشان ، رو برو کنم

(۱۳) وصیت

بعد از آن همه مصیبتهایی که بی بی فاطمه (علیهاالسلام) متحمل شد ، و چهل روز به بستر افتاد (و از درد پهلو و صورت کبود شده از سیلی و بازوی ورم کرده از ضربت تازیانه و سقط شدن فرزندش محسن (ع) ناله ها داشت) احساس کرد که شهادتش نزدیک شده .

ام ایمن و اسماء بنت عمیس را صدا زد که بیایند ، وقتی که آمدند ، فرمود: بروید بگوئید آقا امیرالمؤ منین (ع) بیاید .

آمدند ، آقا را صدا زدند و آقا تشریف آوردند و فرمودند: فاطمه جان در چه حالی هستید ، چه فرمایشی داشتید ؟

بی بی فاطمه (علیهاالسلام) فرمود: پسر عموی عزیزم دارم می میرم و گمان می کنم به همین زودی ها میخواهم به پدرم ملحق بشوم ، می خواهم درد دل و وصیت بکنم

.

آقا علی فرمود: ای فرزند رسول خدا ، ای دختر پیغمبر چه وصیتی دارید ؟ !

صدا زد: یا علی از وقتی که بخانه شما آمدم و باهم معاشرت داشتیم ، آیا تا بحال از من دروغی دیده یا شنیده اید ؟ آیا تا بحال از من خیانتی مشاهده کرده اید ؟ آیا تا بحال با دستورهای شما مخالفتی کرده ام ؟ آیا تابحال از من بدی دیده اید ؟

آقا امیرالمؤ منین (ع) فرمود: پناه بخدا می برم فاطمه جان شما بهترین زنان عالم هستید از همه جهت ، از نظر خدا پرستی ، نیکوکاری ، تقوی ، بزرگواری ، علم ، عمل . من از شما هیچ بدی ندیدم ، زهرا جان این حرفها چیست که میزنی ؟ ! جدائی از شما و دوری از شما خیلی بر من سخت است .

بخدا قسم دوباره مصیبتهای رسول اللّه را برای من تازه کردی . من نمی توانم دوری شما را ببینم ، خیلی بر من سخت و گران و ناگوار است .

بعد فرمود: انا للّه و انا الیه راجعون . . . چه مصیبت فجیع ودردناك و غم آوری است . بخدا این مصیبت تسلیت ناپذیر و غیر قابل جبران است .

یك وقت آقا امیرالمؤ منین و بی بی فاطمه (علیه السلام) باهم به گریه افتادند و یك ساعتی کنارهم گریه می کردند . آقا سر بی بی را بسینه چسبانید و فرمود: فاطمه جان هرچه می خواهی بگو ، من در خدمت هستم .

بی بی فرمود: خدا جزای خیرت بدهد . ای پسر عموجان .

یا علی اگر مُردم دختر خواهرم زینب را به

مادری بچه هام انتخاب کن ، چون او مثل من برای بچه ها مادری می کند و برای بچه های یتیم مهربان است ، نمی خواهم بچه هام وقتی بی مادر شدند احساس بی مادری کنند .

یا علی نمی خواهم آن کسانیکه به من ظلم و ستم کردند و حق مرا خوردند و پهلویم را سوراخ کردند و شکستند و محسنم را سقط کردند و بر من تازیانه زدند پشت جنازه ام حاضر شوند ، زیرا آنها دشمن من و خدا و رسول خدا(ص) هستند .

یا علی نگذار احدی از آنها یا اتباع آنها بر من نماز بخوانند و تشیع جنازه ام کنند . . . .

یا علی شب مرا غسل بده و شب کفن کن و شب نماز بر من بخوان و شب دفنم کن . . . در آن وقتی که تمام دیده ها و چشمها بخواب رفته . (۷۳)

از گلستان توحید آتش زبانه می زد

گل گشته بود پرپر بلبل ترانه می زد

در گلشن ولایت یک نو شکفته گل بود

گرمی گذاشت گلچین این گل جوانه می زد

من ایستاده بودم دیدم که مادرم را

قاتل گهی به کوچه گه بین خانه می زد

گاهی به پشت وپهلو گاهی به دست و بازو

گاهی به چشم و صورت گاهی به شانه می زد

گردیده بود قنفذ همدست با مغیره

این با غلاف شمشیر او تازیانه می زد

با چشم خویش دیدم مظلومیِ پدر را

از ناله ای که مادر در آستانه می زد

وقتی که باغ می سوخت صیّاد بی مروّت

مرغ شکسته پر را در آشیانه می زد

مردم به خواب بودند مادر ز هوش می رفت

بابا به صورتش آب ز اشک شبانه

می زد

(۱۴) مادر من حسنتم

یک روز صدا زد اسماء یکمقدار برایم آب بیاور ، می خواهم وضو بگیرم .

اسماء می گوید: رفتم آب آوردم ، بی بی وضو گرفت (بنا بر روایت غسل کرد) مُشک و عَنبر و عطر آوردم ، بی بی خودش را به بهترین لباسهای نو آراست ، و بهترین عطرها را زد ، بعد فرمود:

ای اسماء ، وقتی که بابام پیغمبر می خواست رحلت کند ، جبرئیل از بهشت برای بابام پیغمبر چهل درهم کافور آورد . پیغمبر آن را سه قسمتش کرد ، یک مقدار خودش و یک مقدار برای امیرالمؤ منین و یک مقدار برای من گذاشت ، آن کافور را هم بیار بالای سرم بگذار که مرا با آن حنوط کنند .

بعد دیدم پاهای مبارک را رو به قبله کرد و خوابید و یک پارچه روی خودش کشید و بعد فرمود: اسماء یک ساعت صبر کن ، بعد از آن مرا صدا بزن ، اگر جوابت را ندادم ، آقا امیر المؤ منین را صدابزن ، چون به پدرم ملحق می شوم .

اسماء می گوید: یک ساعت صبر کردم ، بعد آمدم سر بالین بی بی ، هرچه صدازدم ، فاطمه جان ، صدایی نشنیدم . وقتی پارچه را از روی مبارکش برداشتم ، دیدم مرغ روحش بریاض جنات پرواز کرده است . روی بدن بی بی افتادم آنقدر آن حضرت را بوسه باران کردم . و بعد گفتم : فاطمه جان وقتی پدرت رسول اللّه را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان .

در این اثناء آقا امام حسن و امام حسین (علیه السلام) وارد منزل شدند ،

دیدنـد بستر مادرشان پهن است و مادر خوابیـده ، فرمودنـد: اسـماء مادر ما هیچوقت در این موقع نمی خوابید ؟ اسـماء گفت : مادر شـما نخوابیـده مادر شـما به ملاقات پروردگار رفته ، بدیدن جدّ شـما رفته . یک وقت آقا امام حسن خودش را روی بدن مادر انداخت ، صورت مادرش را می بوسـید و می فرمود: ای مادر ، با من آخه حرفی بزن ، مادر من حسـنتم . . . مادر ، مادر ، مادر . . . آقا امام حسین خودش را روی پاهای مادر انداخت ، پای مادر را بوسه می زد ، صدا می زد ، ای مادر من حسین توام ، چرا بـا من حرف نمی زنی ؟ چرا دست روی سـرم نمی کشـی ؟ مـادر دلم داره پـاره می شود ، مـادر دارم میمیرم آخه بـا من حرفی بزن . . .

روز عاشورا هم دختر امام حسین ، خودش را روی بدن بی سر باباش حسین (ع) انداخت صدازد بابا . . . (۷۴)

دیگر نمی آید صدای گریه هایت

شب تا سحرگه اشک می ریزم برایت

رفتی ز دنیا

شهیده زهرا (۲)

بنشسته بر مزار تو چون گل لاله

دخترک شیرین زبان چار ساله

رفتی ز دنیا

شهیده زهرا(۲)

بی روی ماهت خانه ام جلوه ندارد

دیگر کسی از گریه ات شکوه ندارد

رفتی ز دنیا

شهیده زهرا(۲)

فاطمه جان ازمصطفی (ص)شرمنده باشم

تو مرده باشی و ولی من زنده باشم

رفتی ز دنیا

شهیده زهرا(۲)

شب ها نخوابیدی اگر از درد پهلو

بلکه نیارمیده ای از رنج بازو

رفتی ز دنیا

شهیده زهرا(۲)

برخیز و زینب را ببین با حال خسته

بر روی سجاده تو غمگین نشسته

رفتی ز دنیا

شهیده زهرا(۲)

مهدی بیا بحق خون پاک زهرا

این

قبر پنهان شده را کن آشکارا

رفتی ز دنیا

شهیده زهرا(۲)

(۱۵) گریه اولاد زهرا سلام الله علیها

وقتی که حضرت زهرا(علیهاالسلام) بشهادت رسیدند ، در همان وقت آقا امام حسن و امام حسین (علیه السلام) وارد منزل شدند ، دیدند اسماء بنت عمیس گریبان چاک است و بسر و سینه میزند و از بیت بیرون آمد .

صدا زدند اسماء مادر ما کجاست ؟ اسماء ساکت شد ، اما نمی تواند قرار بگیرد ، طاقت حرف زدن ندارد ، آقازاده ها دویدند توی بیت مادرشان ، دیدند مادرشان خوابیده امام حسین آمد کنار بستر مادرش ، مادر را حرکت می دهد ، صدا می زند ، مادر ، مادر . دید جواب نمی آید ، رو کرد به برادرش امام حسن فرمود: دادش خدا صبرت بدهد ، مثل اینکه ما بی مادر شدیم . . .

امام حسن خودش را روی بدن مادر انداخت ، امام حسین خود را روی پاهای مادر انداخت ، هی مادر مادر می کنند .

اسماء گفت : ای جگر گوشه های رسول اللّه بلند شوید ، بروید پدرتان را خبردار کنید . . . این بچه های زهرا سلام اللّ ه علیها چطور خودشان را به مسجد رساندند ، من نمی دانم ، تا به مسجد رسیدند یک وقت صدای گریه شان بلند شد ، اصحاب پریدند بیرون ، چه خبر است چه شده ؟ چرا گریه می کنید ، مگر جای جدّتان پیغمبر را خالی دیدید ؟ !

یک وقت صدا زدند: نه آخر مادرمان را از دست دادیم . . . .

تا آقا امیرالمؤ منین (ع) این خبر وحشت اثر را شنید ، برو افتاد و

غش کرد . آب آوردند روی صورت علی (ع) ریختند ، آقا حال آمد صدا زد: زهراجان ، فاطمه جان ،

لِکُلِّ اجْتماعٍ مِنْ خَلیلَینِ فِرْقَهٌ

فَکُلُّ الّذی دُونَ الفِراق قلیلٌ

توی هر گروه و دسته و جمعی دوتا دوست باهم باشند آخرش از هم جدا می شوند و هر مصیبتی که مصیبت نیست ، مصیبت و غم آن موقعی است که بخواهند از هم جدا شوند یا مرگ بین آنها را تفرقه بیندازد . فاطمه جان بعد از وفات پیغمبر متوجّه شدم که هیچ دوستی باقی نمی ماند . . .

خبر شهادت بی بی توی مدینه پخش و منتشر شد ، مردم همه گریه می کردند ، صدای گریه و شیون از همه خانه های مدینه بگوش می رسید ، همه طرف خانه بی بی می آمدند ، زنان بنی هاشم درخانه بی بی جمع شده بودند ، از صدای گریه و شیون مدینه بلرزه درآمده .

مردم فوج فوج دارند می آیند خانه علی (ع) ، به علی (ع) تسلیت می گویند ، آقا امیرالمؤ مین (ع) نشسته ، امام حسن وامام حسین (علیه السلام) جلوی بابا نشسته اند ، دارند گریه می کنند ، مادر ، مادر می کنند ، مردم از گریه این آقازاده گریه و ناله و فریاد می زدند .

ام کلثوم ، زینب صغری آمده سر قبر رسول اللّه فریاد می زند ، گریه می کند ، ناله می کند ، صدا می زند یا اَبَتاه یا رَسُولَ اللّه امروز مصیبت شما دوباره تازه شده . . . (۷۵)

بابا جون مادر ما از بچه هاش رو میگیره

نمی دونم

چی شده دستا شو به پهلو میگیره

از همون روز که درخونمو نو آتیش زدند

به دل مادر ما زخم و زبون و نیش زدند

دیگه اون روز تا حالا از گریه آروم نمیشه

میخوام آرومش کنم جون بابا روم نمی شه

یه روز دیدم گل خون نشسته روی پیرهنش

مگه سینه اش چی شده که خون میآید هی ازتنش

اونکه اون روزا منو بروی زانوش می نشوند

نمی دونم دیشب چرا نمازشو نشسته خوند

اونکه از داغ باباش قد بلندش خمیده

من خودم حالیم میشه چه قدر مصیبت کشیده

یه چیزی میخوام بگم بابا خجالت می کشم

به داداش حرف نزنی هرچی دارم راست میگم

نکنه مرگ داداش کوچولو از ضرب دره

نکنه سینه مادر جای نیش خنجره

نکنه گوشه چشم مادرم نیلی باشه

نکنه تو صورتش کبودی سیلی باشه

یک بخچه بسته داره میگه که توش یک پیراهنه

ببرش به کربلا بگو حسین تنش کنه

نکنه مادر ما داره وصیت میکنه

آخر این روزا منو همش نصیحت میکنه

کربلائی که میگه جای شهیدان منه

اون کجاست که گفتنش قلبم آتیش می زنه

(۱۶) هیجان اشک

خاکها را روی قبر زهرا(علیهاالسلام) ریخت ، بعد مقداری آب روی قبر ریختند ، دیدند آقا امیرالمؤ منین (ع) کنار قبر بی بی نشسته ، دیگه آقا طاقت نداره بلند بشه ، آخ بمیرم ! یک وقت دیدند آقا علی (ع) با چشم گریان و دل محزون و بریان آرام آرام اشک می ریزد .

حزن و اندوه نهانش بهیجان درآمده و قطره های اشکش روی صورت افسرده اش روانه شدند . آقا صورت اشک آلوده را روی قبر بی بی گذاشت ، همه اصحاب محرمانه علی (ع) و بچه های یتیم و بی مادر مخصوصا امام حسین (ع)

اگرچه شـش ساله بود ، آقا دسـتگاه گیرنـدگیش قوی است ، حافظه کودک تند و تیز است ، دارند نگاه به لبهای باباشون علی (ع) می کنند که آقا چه می گوید: یک وقت متوجه شدند که آقا می فرماید:

نَفْسی عَلی زَفَراتِها مَحْبُوسَةٌ

یا لَیْتَها خَرَجَتْ مَع الزَّفَراتِ

لاخَیْرَ بَعْدَكِ فِی الْحَیواهِ وَاِنَّما

اَبْكی مَخافَهَ اَنْ تَطُولَ حَیاتِی

چه کنم از غم تو مرغ روح ونفس و جانم در قفسه سـینه ام حبس و زندانی شده ، سـینه ای که صـندوق اسرار و راز است ولی گاهی از ضـبط عاجز می شود ، و دلش می خواهـد اگر شده با روح و جانش آنها را بیرون بریزد و جان بسـر آید (یعنی بغض راه گلویم را گرفته می خواهم گریه کنم ، ناله کنم ، داد بزنم ، فریاد کنم می خواهم جان بدهم از غمت ، دارم می میرم . . . .)

فاطمه جان دیگه بعد از تو خیری توی این دنیا نیست ، دیگه زندگی را نمی خواهم ، دیگه بعد از تو زندگی برایم معنا ندارد ، اگر هم زنـدگی می کردم چون تو بودی زنـدگی برایم پُربار بود به عشق تو زنده بودم ، نه خیال کنی از مرگ فراری هسـتم و ترس دارم ، نه ، بعکس گریه من بخاطر اینسـتکه می ترسم بعـد از تو زندگی من طول بکشد ، (دیگه بعد از تو زندگی بدردم نمی خورد ، ای کاش می مردم . . .)(۷۶)

آن شب که دفن کرد علی (ع) بی صدا تو را

خون گریه کرد چشم خدا در عزا تو را

در گوش چاه ، گوهر نجوا

نمی شکست

ای آشنای درد ، علی داشت تا تو را

ای مادر پدر ! غمش از دست برده بود

همراه خود نداشت اگر مصطفی تو را

ناموس دردهای علی بوده ای چو اشک

پیدا نخواست غیرت شیر خدا تو را

یک عمر در گلوی تو بغض استخوان شکست

در سایه داشت گر چه علی چون هما تو را

خم کرد ای یگانه سپیدار باغ وحی

این هیجده بهار پر از ما جرا تو را

دفن شبانه تو که با خواهش تو بود

فریاد روشنی است ز چندین جفا تو را

(۱۷) صبر بر مصائب

آقا امام صادق (ع) فرمود: وقتی مادر ما فاطمه (علیهاالسلام) در حال احتضار بود ، چشم باز کرد ، دید آقا امیرالمؤ منین (ع) کنار بسترش نشسته ، گریه اش گرفت .

حضرت فرمود: زهرا جان سرورم ، عزیزم چرا گریه می کنی ؟ !

بی بی زهرا(علیهاالسلام) فرمود: گریه ام برای آن مصیبتها و محنتها و جفاهایی است که بعد از من می بینی .

حالا وجود مقدس حضرت علی (ع) کنار قبر زهرا(علیهاالسلام) نشسته ، حَرفهای بی بی یادش آمده و گریه می کند و ناله می زند و می فرماید: صَبَرْتُ وَفِی الْعَیْنِ قَذی وَفِی الْحَلْقِ شَجا . . .

فاطمه جان ، چنان در مصائب و سختی های زمان صبر کردم که مثل کسی شدم که در چشمش خاکروبه ریختند و استخوان توی گلویش گیرکرده و راه نفس کشیدنش را گرفته . . .

اگر بزرگواری در هرجای کشور اسـلامی باشد و بشنود جمعی بخانه زنی ریختند و خلخال و دست بند از دست و گوشواره از گوشش بکشند و او هر چه استغاثه و فریاد بزند و کمک بخواهد

بفریادش نرسند ، لَوْ ماتَ مُؤ مِنٌ دُونَ ذلِکَ اَسفا ما کانَ عِنْدی مَلُوما بَلْ کانَ بارّا مُحْسِنا . . . .

اگر از شنیدن این موضوع جان بده و از غصه بمیره پیش من ملامت نمی شه ، بلکه کار خوب و شایسته ای انجام داده (یعنی من داشتم از غصه زهرا(علیهاالسلام) دق می کردم ، داشتم می مُردم ، جلوی خودم و بچه هام زن و همسر و مادر بچه ها را کتک زدند ، هرچه داد می زد و فریاد می زد این ناکس های بی دین به کمک نیامدند .)

اگر در حضور چنین شخص با غیرتی سیلی بصورت عیالش بزنند یا او را میان در و دیوار چنان فشار بدهند ، که بچه شش ماهه اش سقط شود ، چی دیگر از او می ماند . . .

وقتی که عیال جوان او را شهید کردند ، در دل شب آن را بخاک بسپارند که کسی نفهمه . . .

آخ بمیرم برایت علی جان ما از شنیدنش داریم دق می کنیم . . . .

آقا امیرالمؤ منین (ع) کنار قبر عزیزش نشسته نمی تواند آزاد و بلند گریه کند ، مجبور است آرام آرام اشک بریزد . . . (۷۷)

ای دوست از فراق تو جانم بلب رسید

بردامنم خون دل از دیدگان چکید

با مهر همسری چو تو ای فاطمه بدهر

نه گوش کسی شنیده و نه دیده ای بدید

کاشانه ام ز رفتنت ای یار با وفا

ویرانه گشت و قامت سروم ز غم خمید

بینم چو کودکان یتیمت به گردهم

سر گرم ندبه اند شوم از عمر نا امید

با آه آتشین من ای کاش مرغ

جان

پر میزدی و از قفس سینه می پرید

تنها نه از غم تو علی ریخت اشک غم

هر کس شیند پیرهن صبر خود درید

(۱۸) تشییع جنازه

عمار یاسر می گوید:

ما هفت نفر بودیم که در تشییع جنازه حضرت فاطمه زهرا(علیهاالسلام) شرکت داشتیم ، وقتی که از دفن بی بی زهرا(علیهاالسلام) فارق شدیم و به خانه آمدیم ، آفتاب طلوع کرده بود ، در بین راه رفتن به منزل ، ابابکر و عمر با من برخورد کردند و گفتند: کجا بودی و به کجا می روی ، برگرد می خواهیم برویم جنازه زهرا را برداریم .

من گفتم ما حسب وصیّت بی بی جنازه را شب بخاک سپردیم .

عمر خیلی ناراحت شد . آمد جلو و چند سیلی محکمی به صورت من زد .

گفتم : چرا می زنی من که تقصیری نداشتم ، آن بی بی را می کُشید و بعد می خواهید به جنازه اش نماز بخوانید .

بخدا قسم ، اسماء دیشب که آب بدست علی (ع) می داد تا زهرا (علیهاالسلام) را غسل بدهد ، گفت : دیدم هنوز از پهلوی زهرا (علیهاالسلام) خونابه می آید . . . وای ، وای ، وای . . . . (۷۸)

بتاب ای مه تو بر کاشانه من

که تاریک است امشب خانه من

بتاب ای مه که بینم روی نیلی

بشویم در دل شب جای سیلی

بتاب ای مه که تا با قلب خسته

دهم من غسل پهلوی شکسته

بتاب ای مه که شویم من شبانه

ز اشک دیده جای تازیانه

بتاب ای مه که تا کلثوم و زینب

نبینند روی مادر در دل شب

بتاب ای مه حسن مادر ندارد

حسین من کسی بر سر ندارد

پی نوشتها

۱- در محضر استاد، ج ۱، ص ۴۶.

۲- گلشن ولایت ، ص ۸۵.

۳- در محضر استاد، ج ۲، ص ۱۱.

۴- گلشن ولایت

، ص ۸۵.

۵- مردان علم در میدان عمل ، ج ۱، ص ۳۷۵.

۶- جلوه های رسالت ، ۱۲۰.

۷- مردان علم در میدان عمل ، ج ۱، ص ۳۹۶ .

۸- مریم اشرفی .

۹- داستانهای شگفت ، ص ۱۷۳.

۱۰- اسحق شهنازی .

۱۱- انوار زهرا (س)، ص ۹.

۱۲- در رثای نور، ص ۴۷.

۱۳- داستانهای شگفت ، ص ۱۰۵.

۱۴- فاطمه زهرا، ص ۴.

۱۵- سوره ممتحنه ، آیه ۱۲.

۱۶- داستانهای شگفت ، ص ۱۶۹.

۱۷- دکتر قاسم رسا.

۱۸- داستانهای شگفت ، ص ۲۱۵.

۱۹- دکتر ناظر زاده کرمانی .

۲۰- داستانهای شگفت ، ص ۲۴۷.

۲۱- (آصف).

۲۲- توسلات راه امیدواران ، ص ۱۱۳.

۲۳- توسلات ، ص ۹۸.

۲۴- معراج اولیاء، ص ۶۹.

۲۵- ارمغان انقلاب ، ص ۷۹.

۲۶- معراج اولیاء، ص ۶۹.

۲۷- معراج اولیاء، ص ۶۲.

۲۸- دیوان مقدم ، ص ۲۵۷.

۲۹- کرامات الحسینیه ، ص ۱۴.

۳۰- معراج الاولیاء، ص ۶۰.

۳۱- کرامات الحسینیه ، ص ۱۴۶.

۳۲- مریم اشرفی

۳۳- زندگانی خاندان پیغمبر(ص)، ص ۱۵۲.

۳۴- زندگانی خاندان پیغمبر(ص).

۳۵- خلوتگر راز، ص ۱۲۶.

۳۶- زندگانی خاندانی پیغمبر(ص)، ص ۱۵۵.

۳۷- نغمه های عاشق ، ص ۴۶.

۳۸- یکی از رفقا.

۳۹- نغمه های عاشق ، ص ۵۳.

۴۰- کرامات الرضویه ، ۲۲۰.

۴۱- بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۹.

۴۲- ملاقات با امام زمان ، ج ۲، ص ۲۱۳.

۴۳- شکوفه های ولایت ، ص ۵۴.

۴۴- بازار مکافات عمل ، ص ۱۴۵.

۴۵- نغمه هائی از بلبل بوستان حضرت مهدی (عج)، ج ۳، ۱۴۶.

۴۶- شکوفه های ولایت ، ۵۴.

۴۷- نغمه بلبل بوستان مهدی (عج)، ج ۳، ۱۹۸.

۴۸- ثمرات الحیواه ، ج ۳ ص ۴۹۴.

۴۹- ثمرات الحیواه ، ج ۳.

۵۰- جلوه های رسالت ، ص ۷۴.

۵۱- کیفر کردار، ج ۷، ص ۷۲.

۵۲- جلوه های

رسالت ، ص ۱۴۶.

۵۳- شنبه ماه شعبان ۱۴۱۸ قم مدرسه امام حسین (ع).

۵۴- شنبه ما ه شعبان ۱۴۱۸ قم مدرسه امام حسین (ع) .

۵۵- ج ۲، ص ۳۴۲.

۵۶- کرامات صالحین و چهره درخشان قمربنی هاشم ابوالفضل العباس ، ص ۳۰۱.

۵۷- مرحوم میرجهانی رضوان اللّه علیه .

۵۸- ملاقات با امام زمان ج ۲، ص ۲۹۸.

۵۹- مرحوم میرجهانی .

۶۰- انوار البهیه ، ص ۳۸ و منهاج البیان ، ص ۲۷۰.

۶۱- اسرار آل محمد، ص ۳۳.

۶۲- اسرار آل محمد، ۳۵.

۶۳- دلائل الامامه طبری ، ج ۲ بحار، ط قدیم ، ج ۸، ص ۲۲۲. سوگنامه ، ص ۲۷. بیت الاحزان ، ص ۹۶ و۹۷.

۶۴- نغمه هایی از بوستان ... ص ۲۴۶. جلاء العیون ، ج ۱، ص ۲۰۰.

۶۵- نغمه هائی از بوستان ...، ج ۱، ص ۱۲۶. انوار البهیه ۴۴. بحار الانوار، ج ۱، ص ۵۱. منهاج البیان ۲۲۵.

۶۶- نوار مرحوم کافی (ره)، منتهی الا مال ، ج ۱ ص ۱۶۰، جلاء العیون ، ص ۲۴۴.

۶۷- نوار مرحوم کافی (ره).

۶۸- منهاج الدموع ، ص ۲۴۳.

۶۹- نوای عشق حسینی ، ص ۱۵۲.

۷۰- ناسخ التواریخ : ج ۱، ص ۱۹۵ .

۷۱- جلاء العیون : ۱/۲۰۰.

۷۲- جلاء العیون : ۱/۱۹۹، ناسخ التواریخ : ۱/۱۷۱ .

۷۳- منتهی الا مال : ۱ / ۱۵۸ انوارالبهیه : ۴۰.

۷۴- منتهی الا مال : ۱/۱۵۸، جلاء العیون : ۱/۲۳۶، انوار البهیه : ۴۲، بحار الانوار: ۱۸/۷۱.

۷۵- جلاء العیون : ۱/۲۳۸ ۲۴۳، منتهی الا مال : ۱/۱۶۰، بحارالانوار: ۱۸/۲۸۱.

۷۶- ناسخ : ۱/۲۳۲ .

۷۷- منهاج البیان : ۵۰۶.

۷۸- مهاج البیان ۵۰۷.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹